

تمام بینک دفاتر گال فنان ٹرمین

بانشا

تذکرہ شعرائی فارسی
اسدہ دوا

نقش علی
سوافند

تصحیح و ترتیب

عابد رضا بیدار

خدا بخش اورینٹل پبلیکیشنز پرائیویٹ لمیٹڈ

کتابخانه دانشگاه تهران

بلغ معانی

تذکره شعراء فارسی (سده دوازدهم)

مؤلفه نقیض علی

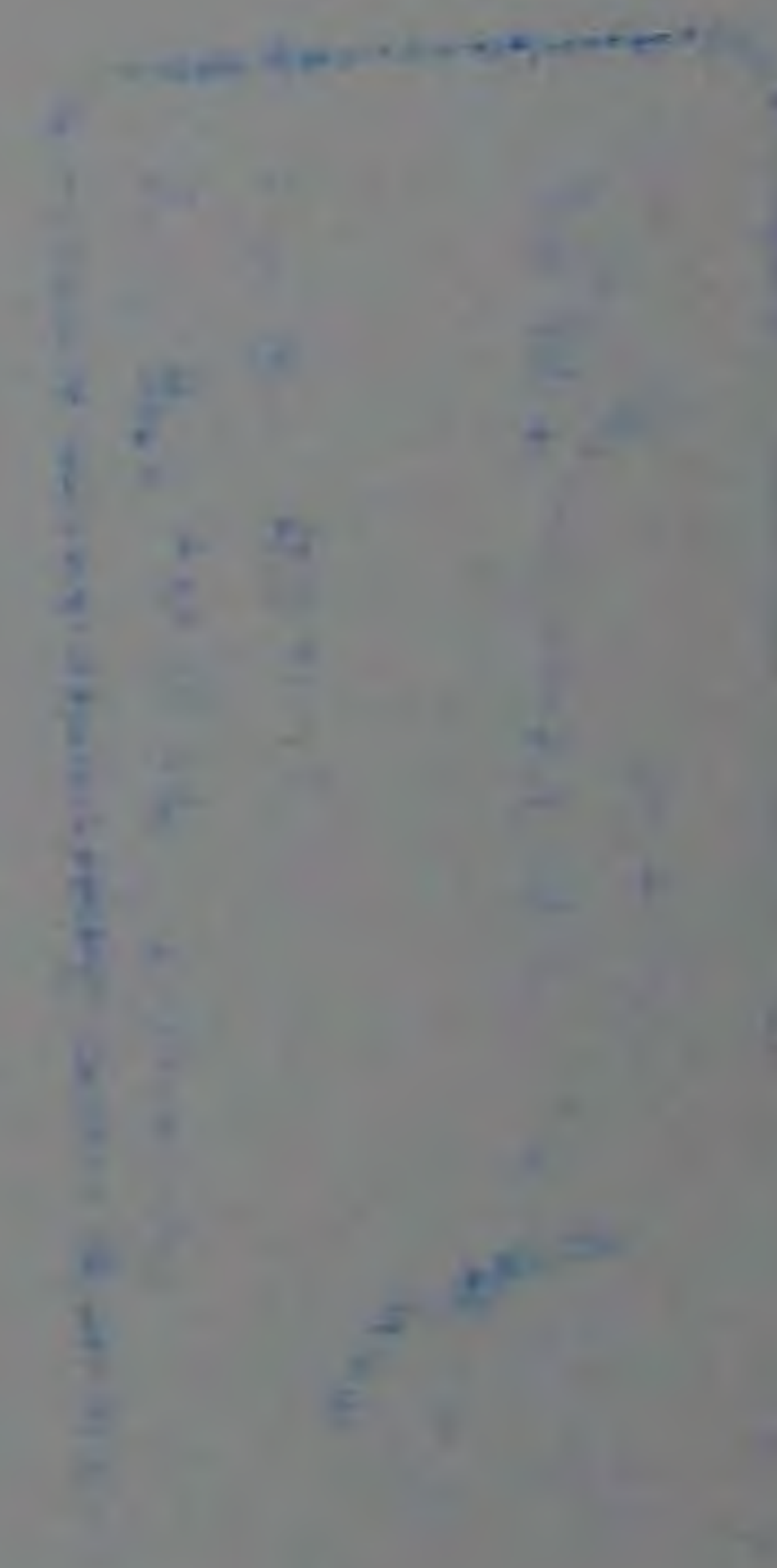
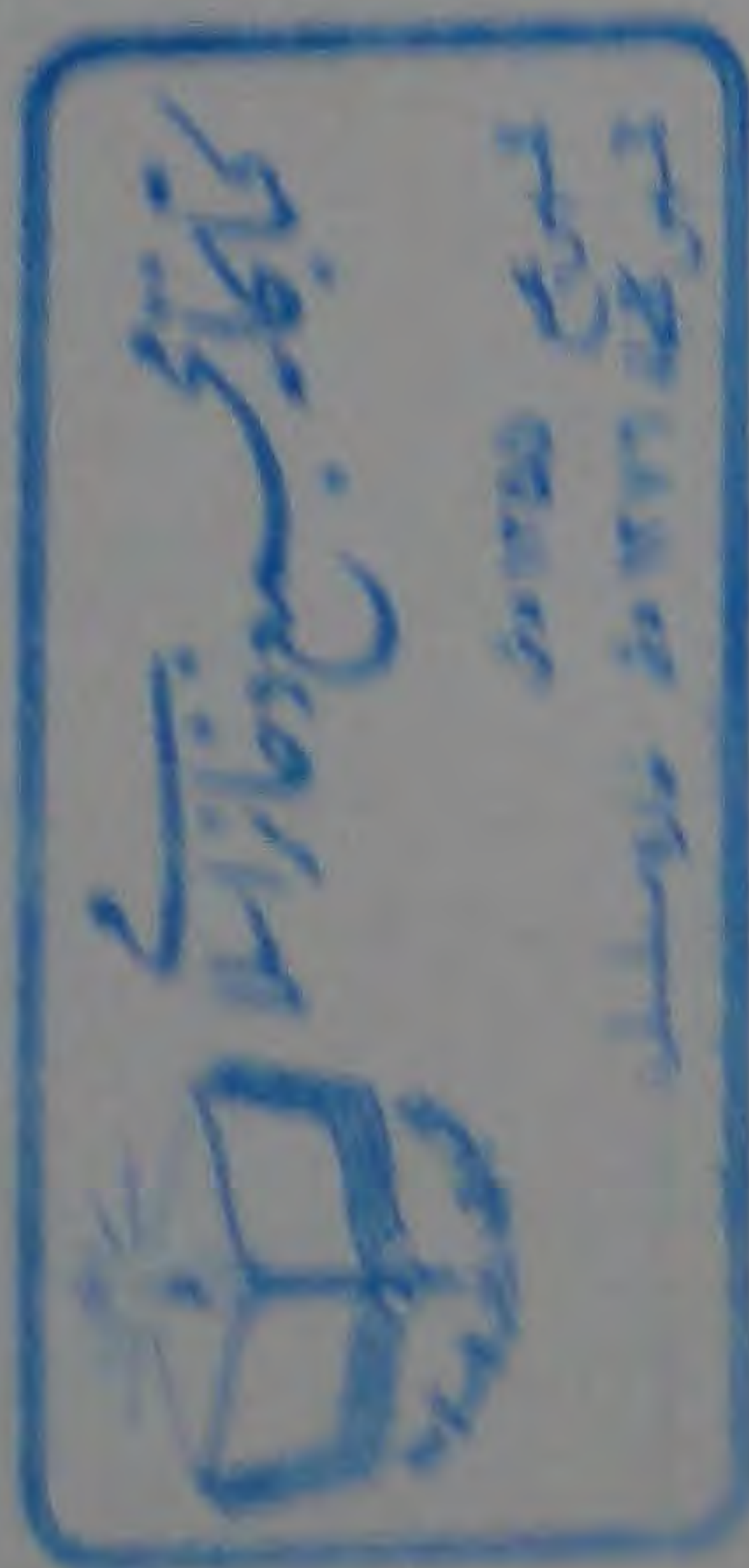
○

تصحیح و ترتیب

عابد رضا بیدار

○

خدا بخش پرنسپل پبلک لائبریری پکنه



پیش گفتار

اشپینگز، مؤلف فهرست کتابخانه‌های اودو، نسخه از تذکره "بلغ معانی" در ذخیره موتی محل بدست آورده که مشتمل بر ۷۳۸ اوراق می‌باشد و هر ورق بیت سطر بود؛ مینویسد:

”بلغ معانی تذکره شعرای فارسیست که ظاهراً سه یا چهار دفتر قطری بزرگ می بود۔ از آنجمله فقط بدفتر دوم دسترسی یافتیم که آن هم نام مؤلف ندارد۔ ممکن است علی ابراهیم خان مؤلف تذکره گلزار ابراهیم این تذکره ما هم تألیف کرده باشد۔ و این دفتر دارای چهل و یکم و دوم و چهارم و پنجم است، ممکن است که همین اول و دوم یکی مربوط بموضوعات دیگری باشند۔ و همین سوم بترتیب حروف تہجی دارای ترجمه احوال مختصره تخمیناً ۵۴ نفر است که در فن شعر مقامی داشتند و نام آخرین درین چین نام شاه عالم است که دران زمان بر تخت دہلی متمکن بود (۱۱۷۵ - ۱۲۰۱ھ) و شاید که نام این تذکره تاریخی است که از آن ۱۱۷۴ مستعار میشود۔ چین چهارم ترجمه تقریباً ۲۲۶ نفر از وزراء و اُمراء را که شعر سروده اند در بردارد۔ چین پنجم بترتیب حروف تہجی محتویست بر ترجمه ۳۳۲ نفر که سخنوران پیشه وند بودند از زمان ہارون الرشید تا ۵۸۰۰ زندگانی میکردند (ص ۱۵۲)۔

قسمتی از دفتر سوم این تذکره حرف الف تا حرف ظ، در کتابخانه خدا بخش محفوظ است. از دیباچه اش مستفاد میشود که نام مؤلف این تذکره نقش علی بود. او شعر هم میسرلید و دیباچه کتاب هم اشعارش را دارد است. درین دیباچه هم قومی است که مؤلف بعد از نگاشتن پنج جلد نوشتن چهل و ششم و هفتم و هجده نموده. و اولین شاعری که در نسخه خدا بخش نام برده شده امیر امین الدین است. و آخرین آن محمد ظریف ظریف میباشد. و هم این دفتر مرتب بر حروف تهجی است. و ما به الامتیا از ما بین شعرای این دفتر سوم و شعرای هجده و ششم چیست متحقق نشده.

نفسه دوتنی عمل نماید است؛ و گفتار اشیر نگر دباره آن ناکافی و در بعضی جا هم نادرست است. بقیه
چهارم و پنجم و هم خانه یکسر نماید است -

تقسیم کار: • مکتبہ جامعہ لٹریٹ، جامعہ نگر، نئی دہلی۔ ۱۱۰۰۲۵

صدر دفتر:

• مکتبہ جامعہ لٹریٹ، جامعہ نگر، نئی دہلی - ۱۱۰۰۲۵

شاخیں:

• مکتبہ جامعہ ملیہ اردو بازار، دہلی - ۱۱۰۰۰۶

• مکتبہ جامعہ لٹریچر پرنس یڈنگ بمبئی - ۳۰۰۰۰۳

• مکتبہ جامعہ ملیہ، لاہور، مارکیٹ، علیگڑھ۔ ۲۰۲۰۰۳

چاپ اول : ۱۹۷۷ء

چاپ دوم : ۱۹۹۲ء

بہا : پانزدہ لکھ

برقی آرٹ پر لیس (پر دیر استر کمبہ جامہ لیس) پڑوی ہاؤس دریا گنج، نئی دہلی میں طبع ہوئی

نسخه، ملاحظه این عبارت مذکور که از باغ معانی سال تالیفش مستخرج شود یا نه؛ مؤلف کتاب هم هیچ اطلاع مذکور سال آغاز یا سال اتمام نیست. اما یک واقعه ای قبل از سال ۱۱۴۴ و بعد از سال ۱۱۹۸ ذکر شده. تراجم شعرا در زمانهای مختلف طبع شده؛ مثلاً بموجب صراحت مؤلف تراجم ذین الدین علی رسائی و ساکن کشمیری بالترتیب سال ۱۱۴۴ و ۱۱۹۸ نوشته شد. تحریری بر صفحه اولین یافته شود که بموجب آن این نسخه بخط مؤلف است؛ تذکره الشعرا از تالیفات نقش علی این نسخه اصل بخط مؤلف می باشد. و این دعوی را بشود وجودش تا باید ممکن است و نه تکذیب اما جای افاضه و نفع به این چنین طور است که اگر کسی این نتیجه رسد که این نسخه، مؤلف است بی اصل نباشد.

ازین تذکره باغ معانی، احوال و اشعار شعرا که معاصر می بودند یا نزدیک به مؤلف زندگی میکردند، در صفحات آینده ملاحظه شود. ناگفته نماند که از سایر ۱۳۵ شعرا که از آنجمله ۱۵۹ منتخب شده چند یک باین معمل باز نباید یافت چرا که آنها خیلی قبل از زمان مؤلف بودند و متعلق بسده یا دهم هستند (برمن، شعیبا، ضمیر) امید که خوانندگان گرامی ازین چند اضافهای بیجا صرف نظر کنند.

از افادات: آقای قاضی عبدالودود

توسیع: عابد رضا بیدار

دربایچه:

فاتحه و فتح کلام خدا نام خدا آمده نام خدا

سپاس بی قیاس بهار آفرین را سزاوار است که عنادل ناطقه را بر خا خسار زبان
جاداد و ستایش و نیایش به تقریبی را بجا است که طوطی مقال را در گل زمین آستان طبع موزون
نهاد. نی کلک به باری هوای نیایش او سر و موزون و عقل فعال در فضای ستایش او بید مجنون:

مولفه: زهی قدرت صانع جزو و کل / ندیکه آنکه آمد برون خار و گل

بحریش نه تنهاست گل تر زبان / بود مرغ او خارا بر زبان

از دیاده رنگ در جام گل / دزد نشسته بوی در کام گل

اگر گل و گرز خادگر رنگ دوست / ثنا خوان به تسبیح و تهلیل اوست

نرمین لوح زبان بنقوش حمد نقاشیست که نگار خانه صفو وجود را با انواع اشکال مختلف
الالوان صنایع بوقلمون ساخته و خامر اعجاز پر داند قدش کرده بزرگ بزرگ عالم شهود را بهدایح
و دیالغ انگلیون پرداخته - مولفه:

مصور مصور نمود آینه ان / که شد از ظهورش بطونش عیان

بهم چار اضداد را کرده ضم / بر انگشت نقشی بعلم قدم

هیولای انسان بشکلی کشید / کز جمله اشکالها شد پدید

نعت سرور موجدات که سرشته جمیع اجزای نسجه کائنات ذات بابرکات است
پیشوای که اول مخلوقات و باعث ایجاد عالم مکنونات بود شریف و ظهور غفر لطیف مقدس
صفات اوست - مولفه :

مطلب خلقت بنی آدم	مقصود آفرینش عالم
شرف دودمان آل لوا	آن همایون سریر فتح لوا
مدح محمودی که هر چه از جنس محمود هست اشارت نیست از تصنیف اسم مبارک آن	
برگزیده تبارک و جمیع اسمای حسنی حسنایل او را صلی الله علیه و سلم و بارک متبارک مولفه :	
بهین سرور پیشگاه شهود	بهین میوه بوستان وجود
مقدم خرام صف انبیاء	معزز نشین مقام صفاء
زهی گوهر گران کون و مکان	که شد جوهرش مخزن کن فکان
زنیفان دانش وجود همه	طفیانش بود هست و بود همه
سرور انبیای کرام	علیه الصلوٰه و علیه السلام
مدح بیشال عالم مثال که مصور مکونات صنایع کن فیکون شبیه آن بی نظیر مکان امکان	
شکل مصور نکرده و نقاش مشیت بالغه اش نقشی مانند آن خلاصه نیرنگ کن فکان بر صوره هستی	
بر جلوه ظهور نیاروده - مولفه :	

علی ولی آن ولی علی	امین خدا و معین نبی
همان مصدر فعل حق صدر دین	که ثابت بود صادرانش بدین
بذات خدا مشبته در صفات	بنور نبی مشترک هم بذات
بعلم ازل واقع سر غیب	میر از نقصان معر از غیب
همان کار حق شد زویش عیان	ید الله از ان روی شد نام آن
نباشد صفات و را حصر و حد	اگر چن و انسان کند بر و حد

منقبت آن محیط مرکز ولایت که دایره فلکی بر فضا علو ستایش کم از نقطه معلوم
و مقهورات ساکنان طبقات ارض و سموات در پیش علم لایزالش کمتر از نکته معلوم صفای که از

نور یکبار دلی لشکر پیاده کرد و بیک حمله جلد بربح و باره خیر متزلزل ساخت مبارزی که چون
دم و الفقاوش بی فرق بر فرق مرصع شست از صفوت هر دو صفوت غلغله مرحبا مرحبا
برخواست - مولفه :

آنکه دیشش غالب هر غالبست	افتخار دودمان غالبست
آنکه شهر علم احمد را درست	شاه مردان شیر یزدان حیدرست
و آنکه بودند انبیاء طالب باد	شتر منور چشم بو طالب باد
تا نتابد مهر مهر اود بیل	نور ایمانت دگر در مشعل
تا نه مهر مهر بر دل بود	محروریت کجا کامل بود
دخه تجیات ناکیات نیاندن شاراد و اح و اشباح مقدس و اولاد اجدادش که شمر شجر	
نبوت و اصل مرتبه امامت و اصل ولایت اندیاد :	

سپاس و سلامی سزاواراد	برو باد بر آل اطهار او
بر اصحاب و بر پیر و دانش همه	بیاران روشن روانش همه
اما بعد ! میگوید مؤلف این اوراق سنگ آستان نبی و ولی نقش علی حنی الله علیه	
من جرایم الخفی و الجلی که چون از آستان پنج چین تذکره بساغ معانی یا بیاری سبحان	
بهر چشمه اعطاف الهی شادانی خاطر حاصل شد - حالیا منقاد خدایب حکم بر شاخسار گلهای	
چشم شمع همت و غایت هزلاد است - امید از جو بهار فیض فضل باری و کبایری بحر مکرمت	
و نسیم عنایت یاری اوست که این چمن بی خزان از سحاب موهبتش سر سبز و خاداب گشته	
از انزه مراد بار در گردد - من الله توفیق و هو المستعان فی کل حال و زمان -	

آشوب طاهر حسین مازندرانی:

از دیار خود به بند آمده لازم نواب ظفر خان احسن گشت سالها بوده بازیم کاک این
 مراجعت نمود. نوبت یکم خادم این صوب شد بمقصود رسیده. بعد چندگاه در گذشت اوراست:
 سبزه از مزگان من سر مشق شادابی گرفت نرگس از چشم ترم تعلیم بی خوابی گرفت
 نقد اشکم را بر دراز مردم چشم زد بود گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت
 بولفت نسو: جمع المصالح ایرانیاں را که حسن بیگ رفیع منسوب داشته در آن جای تو
 که در سن هزار و پنجاه و شش که سلطان مراد بخش ابن شاه جهان تسخیر بخ کرد مولف نیز همراه
 سلطان بود. شبی در مجلس مولانا عبداللہ نام جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بنام
 خود خواند مولف این اجزاء در چند نسخه مثل تذکره میرزا طاهر نصر آبادی در ریاض الشعراء و مجمع النفایس
 بنام ملائی مذکور دیده ام. هم او راست است:
 نیست باکم از فلک امشب که می باو خوم عالم آبست پندارم که آبم برده است

آگاه، میرزا محمد کاظم یشاپوری:

خالی از علم دشوور نبوده، در عهد شاه محمد فرخ سیر از دیار خود به بند آمده، در دہلی بسر
 می کرد، او راست است:

کارم از عقدہ تسبیح روای گردد عقدہ الزمانم خدا عقدہ کشای گردد
 چون بعد عمر بروی تو چشم باز کنم کمال حلقہ تقدیر دو تانبہ از کنم

سرباعی

هر کس که بزم شاعران دارد خو دستش بقفا بند مانند سبزو
 گویم تو گر اعتقاد پرسی بر دشمن اہل بیت جز لعن مگو

ایما، میرزا اسمعیل اصفہانی:

از مشایر شعری عهد بصفای گفتگو و شیرین زبانی متنازه و بتلاش مضامین تازه اقیانوس
 با اکثری از شعرای معاصرین خود چون میر عبدالعال نجات و آخوند شفعای آخر و دیگر سخن سرایان
 هم طرح بود. مدتی معیشت بشغل تجارت بسر می کرد. تا در سنہ هزار و یکصد و سی و دو روزه عالم دیگر
 آورد. جناب شیخ علی حوزین نوشته که بامن اخلاص و دوستی داشت. او راست است:

غیر ایما که بکوی تو بسر می آید که بسر بردد گر این ره بی پایان
 چاره ز نمی کن دل افسرده را گرم نگه دار هوا خورده را
 ز طعن اہل حسد دلبر یگانہ ما چو آفتاب نیامد سخی بخاند ما
 نمون کسی گل نکند از سخن ما کی سبزه بیگانه بر آرد چین ما
 دارند ما خوش نگہبان گوشہ چشتی گردید چراگاه غزالان چین ما
 بالاسخی رود ز ترقی دماغ ما چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
 خونی که یار در دل آیتم کرده بود آوازه روزگار بدون ازایاغ ما
 حق تا بکار ماست که از ماست بخیر خود را کنیم گم چو بگسرد سراغ ما
 کاری ز چرخ ناید جز بی دماغ کردن این کاغذ کبود دست از بهول کردن
 دو شتم بیار جرات عرض نیاورد چون مد عرض داشت ز بانم دراز بود
 از دولت سپهر ز قاعدون گذشته ایم از بس بجای مال بما خاک مالدار
 امروز آفتابم پر تو به محفل افتاد آتش به پیہ دلخ از شیشه دل افتاد
 حکم قتل اگر آن شوخ جفاکش کند حکم فرستم از شوق بسر می آید
 کی بود فکر ترقی در دل دیوانہ ام خوش هوا از پستی دیوار باشد خانہ ام
 در آخر عمر عیش پیران نقارہ آفتاب روز است

تا کی گویی ز دنیا میگذرم چون جرس باید سخن در راه گفت
 تا دوا عیست آبروی ترا هر طرف کن زبان درازی را

خوش باید بخوش آید ساخت نیست سودی زمانه سازی را

ابراهیم، میرزا اهدانی:

بادر میرزا نجف خان صدر و زاده علامی مشهور میرزا ابراهیم اهدانی و خواهرزاده
میرزا بدیع مشهدی که هر دو بزرگوار و توصیف مستغنی البیان اند خودش بر تحصیل معالیم و معارف نموده
بسیار عالی همت و بلند فطرت بود بتولیت مزار فایض الا نوار امام زاده بهل بن علی اتباز داشت
و ریاست آن بلده که از توابع ولایت اهدان است با و منقوض افضل للتاخرین جناب شیخ محمد علی
حجتی زنده کرم او را در خدمت والد مرحوم خود دیده ام از زاده های طبع آن همه دانست:

چه گذیرست ز دل سردی افلاک مرا / نگه گم تیره داشته از خاک مرا
بسکه آیام بنا کامی مای گردد / گردش جام بود گردش افلاک مرا
چون سپند دور از آتش شبنم جان یا / ناله ابد در گره داریم و خاموشیم ما
در آتش که بتو دل داغ و سوخت / می سوخت اینچنان که دل روزگار سوخت
هر یک دل آتش من دیر وانه سوختم / اودا دمال شمع و مرا بجز بار سوخت

مرباعی

بتاب غمی چو پرسی اذاحوال / سرگشته شوی مگر در دُنبالم
سرگشتم چنان همتا گردید / کاینه فلاخت از تماشالم

الهی، میرزا مهدی تبریزی:

تبریزی القاب صفاتی الشوق و ناست بهایت حال تحصیل علوم پرداخته در محبت و نجوم خاصه در احکام هجرات
و قدرت تمام بهم رسانید و در اکثر مطالب علمیه از مشتهران دمان شکر در قن شعر طبعش خیلی در دست
و در ذکا و شعور از نواداست اشعار بلند سنجیده دارد جناب افضل المختارین شیخ محمد علی
حجتی دند که معاصرین رقم زده ملک عزیز ساخته که میرزا مهدی عباس استفاده اذافاضل
روزگار از خود رای سرانجام طاعت پیاپی از خدمت ایشان دوری در دید و خود را بخلط دید

بر طب و یالس که بزبانش می رسید آنرا معالمت و خفایق پنداشتی و از براهی و خود را بی در بر
دخل نمود مستعدانه سخنان بی سرو بن در هم می یافت و قدیم در هیچ الزام هب و مقام استوار
و ثابت نداشت گاهی خود را بکمال بستی و گاه به صوفیا تمسک می کرد گاه از متکلمان خوش را گفتی و در
مجموع فرقه در شمار نمائی - آخر به تسبیح عقاید مشهور گشت عقلا از حالش متنفر گشتند - او
بیز از دانشوران کنار گرفت و یا چهل و بی خردان و ساده دلان انس پیدا کرد و دستایشی آنها
و خدمت طلبی نمود تا درین کجولیت بعالم دیگر رجعت کرد در اصفهان مدفون گشت - تجاوز از انقدر
عنه بهر حال میرزای مذکور بسیار خوش فکر است از اوست:

نخوبان غمزه خو نخواست دادند / بمایم دیده خوشبار دادند
غمی گردید از جنت تسلی / به عاشق و عسره دیدار دادند
نهالی آفرینش بی ثمر بود / محبت را بدلسا بار دادند
سخت می ترسم بجز انتقامم بگذرد / رفته باشم از خود آن ساعت که یادم بگذرد
ایکه خاکم را بسپارد از غلوه خود داد / انقدر نشین که از پیشیت غبارم بگذرد
بمشکی طره پیوند کردم رشته جان را / ز نو شیرازه بستم نسیم خواب پریشان را
بیاد نورس چون غنچه سر در جیب بچیدم / چو گل لبریز نکت ساختم چاک گریبان را
بر سر راهم الهی کیست پرسیدی ز غیر / کشته تیغ تغافل زنده نظاره

آذر حاجی لطف علی بیگ شاملی

براد زاده ولی محمد خاں مسرور مذکور مغفور جوان مستعد بود - اوایل اوایل و اولویت
آخر آذر تخلص قرار داد -
تولش در اوایل نظرات ایران و آشوب آن ممالک از تسلط افغانه و شورش اروام و مکرر ستم
اقتاد - تا سنه هزار و یکصد و شصت که در آن دمان سال جیانش تخمیناً به سیست رسید بود در این
اقامت داشت او را است:
مطر آب شب ناله سرگرد دست و پای می تند / در میان ناله حرف آشنای می زند

خدمت درین مابین ورده در آغاز عشق هرگز اینی دم از مهر و وفا یی نند

ازل، میر محمد امین:

برادر میرزا مهدی مستوفی موقوفات و خلفت میرزا محمد شفیع مستوفی و عم میرزا داود متولیت که
ذکر هر یک بجای خود می آید اکثر مستعدان زمان گوی سبقت می را بود - جودت طبع و
استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری فزوده امتثال بود با وجود احتشام و دودمان خود بوضع
گونه نشینان معاش بسرمی ساخت و از فراط تقوی هرگز بمشغله دنیوی و معاشرت اهل آن
نمی پرداخت در سنه هجری و یکصد و سی و پنج فوت شد از تلخ طبع اوست :

شنیدم از زبان شیخ روشن گشت بر من هم

که یکشب احتیاط خلق جان بگذارد و تن هم

ازل مانند سیمایی که با آئینه می باشد

خلاص از صورت مردم نگشتم بعد مردن هم

از هجر دلی که غم جادوان نشست یکدم برای خاطر ما میتوان نشست

چون تیر ما بادی آنادگی گذار در خانه تا بخند توان چون کمان نشست

غمش با هر یک گویم ز دل بیگانه میگردد سر هر از منی سپر روز این پناه میگردد

آنچه دل در غم آن لاله گریز کشید نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری که نباید در گرم منت تعمیر کشید

دل امیر بخش از عدم آمد بود چون شکای می که معصوم بسیر تر کشید

شب که در بزم حدیث کلام گلزنگ تو بود می توانست گلاب از گل تصویر کشید

دل زنجیر مرده آن خال سپهر گرفت دانه را امود بزود از دهن شیر کشید

بود معلوم را غیار که بی درمانست درد باکی ز دوا منت تا شیر کشید

مر خط بند گیم داد چو مجنونم کرد یار در گوش مرا حلقه زنجیر کشید

هر نقاشی که دل از عشق جوانان افرو انتقامش همه از من فلک پیر کشید

پیش تشریف رسایی کرم دوست ازل

نخلت از کوتهی قامت تقصیر کشید

دمید صبح و ز بیم فراق دم نه کشیدی دلت خوش مست که امشب به صل یال کشیدی

گهی ز دست بتان گاه از بیان رقیبان ازل تو بر سر این عاشقی جهان نه کشیدی

فغان که سوخت فراق تو جان ناشادم کجا است وصل که گیرد ز دودیت دادم

بصل دلم چشتم زخم عجز رسید به عیش تنلندی باز پا در افتادم

بر بحر خوش مده عادت که می ترسم خدا نکرده رود ذوق وصلت از یادم

اصل، میر معصوم:

خلف الصدق سید عبدالعال جابری - بجامعیت استعداد و لطافت طبع القاف داشت
فکرش مستقیم و شاعر فنی بود - در سنه چهل و سه فوت شد - با قدوة المتأخرین شیخ محمد علی حریزین دوستی
داشت، اوست :-

آنچه آید از ضعیفان کی توانند افویا بر زمین پرواز دارد سایه مرغ هوا

د جهان آسایشی گریست از درویشیت خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

معنی مردی جلود قوت باز و جد است هرگز آتشش باشد صاحب شیر نیست

ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست

با آنکه دو عالم همه آتش زده اوست شخصیت خیال تو که پروانه ندارد

میرزا اشرف:

خلف الصدق مرحوم میرزا عبدالحمید و نواده سید الحکماء ملک العلماء میرزا قرداماد
حسینی قدس الله روحه بعلوم حسب معروق و تفصیلات نقسانی و اوصاف مرصیه موصوف
بصحت بسیاری از عرفا و فضلا و سیده استفاده فیوضات نمود در دار السلطنت اصفهان اقام
بعزت و احتشام گذرانده در سنه یک هزار و یکصد و سی و سه متوجه منزل آخرت گردید اجاب

افضل المتأخرين شيخ محمد علی حزمی مرقوم نمود که الطاف و اشتقاق آن سید عالی مقدار را باین
فاکد نهایتی نبود و سخن فنی دستگاہی داشت گاہی التفات گفتن میفرموده اشعار سنجیده دارد
آورد است :

مرگست زندگانی در دیر بار منت کوتهی که از خضر آب بقا نخواهد
سوقن سهل است ازین دایم که در دور برستمهای تو مهر داغ عصر می شود
پردانه دارمیزم آتش جان در شک چون شمع هر که سوختن آفتاب می کند
چون شمع صبحدم لعلی مانده از حیات وقتست اگر عیادت رنجوری کنی
نیست مشکل گذراند دای خوینوار جهان گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری
ال عکس رویت آینه پر نور میشود در هر زمین که جلوه کنی طور میشود

مرباعی

آن ماه دو هفته دلبس جهانی من وان یار عزیز یوسف ثانی من
یک روز مکر داید شبهای غم یکبار جمعت پیر کنعانی من

انتخابی قدیمی بیک :

اصلش از ملک خراسان است - نشو و نما در بند یافته - او اوسط عهد عالمگیر بادشاه در
شباب جهانی از جهان فانی بمنزل جادو دانی نقل کرد او است :

شکایت نامه مارا پیر پرواده می باید که نوک کلک ما چون شمع آتش بر زبانه دارد
گهی در آب دیده گاه در آینه رو کردم بهر جاسین صافی بود یا خود و بر و کردم
گهی چون شیشه میگردیم گهی چون جام می خندیم نمیدانم چه می بود اینک از خم و سبو کردم
وقت زنی خوش که آزادم ز قید نام و رنگ

خانه اش آباد اگر مستی خرابم کرده است

خون بلبل میترارد از جبین جای عرف

ساقی امشب مست گونی از کبابم کرده است

ایجاد میرزا محمد احسن :

مخاطب بمعنی یا بختان از مصادات صحیح النسب سامانه من مضافات مرشد نسبش بپیر نورالدین
مبارک غزنوی که ذکرش در اخبار الاخبار شیخ عبدالحق دهلوی مسطورست میرسد یکی از احداثش از
شهر دلی بموضع اندری و از آنجا بقصه سامانه رفته رحل اقامت انداخت - ولادت خودش آنجا
رو نمود، بعد تحصیل علوم متداوله از وطن بدلی آمده چندی بامیرزا ابیدل بود من بعد لیسر کار
امارت مرتبت خیر اندیشیان عالم گیر شاهی حاکم چکل اشوا البسری برد - در عهد شاه عالم بهادر
شاه بخدمت نواب نظام الملک آصفیاه پیوسته ملحوظ نظر عنایت آن امیر عالی قدر گشته بامر
و کالتش در سرکار شاهرزاده عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه ماور شد ازین جهت بلازمت
شاهرزاده سیده بمنصب ششصدی ممتاز شد در زمان محمد فرخ سیر بد توالتفات بادشاه بجانش
تافه مخاطب بمعنی یا بختان و دوشن شاهرزاده حالات آن بادشاه ماور گشت بعد هر هفته آنچه
میگفت از نظر بادشاه می گذرانید - و بانعام هزار روپی و تشریف شرف می یافت
در سنه هزار و صد و سی و سه ابتدای جلوس محمدر شاه فردوس آرامگاه دراکر آباد شربت کل نفس
ذائقه الموت چشیده، بعالم دیگر شتافت - از اشعار او است :

نه تو بود چشمم که نظر کنی نه کردی بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
گر قناری و زیبای بیک اندازی ماند تو گر از لطف میگوئی من از زنجیر میگویم
آنجا که درس عاشق سیر کوی عشقت لب بستنت ایجاد سیر کتاب مارا
از اثر خیال او شام و سحر نموده ام صفحه صورت پری آینه نگاه را
با شوخی مکین دل و دینیت مرا داغ آنم که نه آنست ز این است مرا
شوخی چشمها تماشا کن که باز یکوش ما بعد مردن بر مرز ما گل بادام ریخت
خنده دندان نما عاشق غم پیشه را بر جگر سوخته زخم نمک سوده است
نقشه پنداریت بجز از خود کند حلقه بزم شراب دیده لغزوده است
دولت محشر شود کثرت عصیان ما ابر گلستان عفو دامن آلوده است

احسنی سید غلام علی :
از سادات صحیح النسب گوایار و شاعر خوش گفتار است سراج الدین علی خان آردو در
دوین من بعد مفارقت از میر عبدالمعین اشعار خود از نظرش میگذرانید اود راست :
شانه را آهسته زن مشاطه بر گیسوی او رشته جان مست ای بنجر هر موی او

آشنا، سید جلال الدین هروی :

سید عالی تبار و در خوشنویسی مسلم روزگار و خطش رشک بهار بود - اکثر اوقاتش بکتابت
قرآن میگذشت - با شعر کمال رغبت داشت خود هم اشعار رنگین بیاد کار گذاشت - در عهد سلطنت
شاه عالم بهادر شاه بهندستان آمده - مدت ها بسر برده در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه در راهول
من مضافات صوبه لاهور در گذشت - اود راست :

بیش چون صبا عمری بگلشن جستجو کردم رنگی بیدار و میداد هر گل را که بودم
مبادا لذت تیغش ز مغز جان را ددیرد نه از بی طاقی بود این که زخم را زخم کردم
با اعتقاد فقر نقش علی اگر بجای حرم میم شکم زخم را لفظ خود باشد پیش متکلمان حسن تر
باشد نه از بی طاقی بود این که زخم خود زخم کردم " هم اود راست :
دوی کفر است در کیش محبت عشق میداند

بهر جای که دیدم خویش را یاد او کردم
ندیدم آشنا چیزی ز مردم غیر خود بینی
ز حیرت جانب هر کس که چون آینه زد و کردم

اکرم پشاورى : محمد

فاضل معترف و صحیفه دلش بتذیب تحقیق مطرز در علم فقه و حدیث اذا فاضل عالی مقام
و به تبحر علوم شهره ایام با تهران ایران نادر شاه معاصر بود - گاهی متوجه گفتن شعر

می شد اود راست :

عشق من و خیال نه شد آشنا بهم پیداست نسبت گل و باد صبا بهم

احسن، میرزا احمد :

از موزونان همان عصر است از خالانش دیگر اطلالع ندارم آن دو شعر از او بنظر رسیده
اود راست :

میدهد بر باد عمر خود با ندرک نرسنی پنجه سان هر کس بقید زندگانی پیچیده است
موی شده گر حیم من از ضعف عجب میت - باموی میانی سر و کار است مرا

اکبر صفاهانی، میرزا عظیم

در عهد سلطنت محمد شاه از عراق عازم هندوستان گشته بدلی آمد چند سال در آنجا
برفاقت نواب نظام الملک آصفیاه و وزیر الملک ابوالمنصور خان صفدر جنگ مرحوم بسر برده
بصوب صوبه مرشد آباد جانب گالافت ناظم آنجا مهاجرت جنگ بخوبی پیش آمد - فراخور حالش رعایت
نمود بقیه ایام حیات با رام گذرانیده در عهد ایالت سراج الدوله نواده نواب مسطور که بجای خود
بحکومت آن ملک سرور بود و رحلت نمود در فن شعر شاکر دفا یضای بهری و استاد میرزا احمد فاخر میکن
سلمه الشریعین است دیوان اشعار مختلف و متنوعی شاید محمود بیاد کار گذاشت ، اگر چه مو
ندیده ام و آنچه از او بنظر رسیده چند شعر بود که پیش میرزای موصوت بودند لیکن بزبان ایشان
مسموع است - بهر حال عزیز خوش صحبت دوست هم کسی بود و بعضی او را کشمیری هم میگفتند
اود راست :

از نگه منع کن عاشق ویران شده را که نسبت کسی دیده حیران شده را
جلوه آن سر و قامت دیده ام من بچشم خود قیامت دیده ام
این بیت مضمون شعر دیگر نیست داد خوب تمام گوید :
جلوه نازکی آن قد و قامت دیدم آه می پشیر از مرگ قیامت دیدم

هم ادراست
 موبولسته آن زلف سپهر کار شدیم
 ده چه کردم که بزنجیر گرفتار شدیم
 قدم بردن نگذارم از استانه خویش
 پوزخ قبله نمایی پریم بخانه خویش
 چون بجانان روبرو آیدیم میشد گفتش
 تو برایشوی بایار صورت را بهین
 مولف گوید اگر مصرع اخیر این بیت چنین باشد لطفت دیگر دارد
 کی مقابل میشوی بایار صورت را بهین

خط بد و رعایت آب زندگانی شد مرا
 این سیاهی خضر عمر جاودانی شد مرا
 میشوم آخر بکوی یار خاکستر نشین
 میکنم مانند آتش گرم جای خویش را
 در پریشانی دلهای نکم کوتاهی
 کار با سلسله زلف دراز است

آرزو، سراج الدین علیخان:

اصلش از گویا راست سلسله نسبش از جانب پدر شیخ کمال الدین خواهرزاده
 شیخ بزرگوار نصیر الدین پیران دلی قدس سره میرسد از جانب مادر شیخ محمد غوث گویا بیاری
 علیه الرحمة که در زمان همایون بادشاه و اوایل عهد اکبر از اعظم مشایخ سماع و دعوات بودی
 پیوندد خودش اوایل حال تا عمر چارده سالگی بطالب علمی پرداخت بعد از آن ایام بشاعری
 رغبت کرده باهل سخن ساخت اشعار خود را اول بخدایت میر عبد الصمد سخن تخلص من بعد از
 نظر سید غلام علی حسنی تخلص مذکور میگذاشت چون بسن رسید از شهر خود بلشکر محی الدین
 اوزنگ زیب سالگیر بادشاه بجانب دکن رفت هرگاه بادشاه مذکور فوت کرد شاهزاده محمد اعظم
 شاه بجایش جلیوس کرد بیست دلی برای جنگ برادر بزرگ تر خود شاه عالم بهادر شاه متوجه
 گشت خان نیز همراه لشکر تا وطن آمده دیگر بایه با استفاده کمال پرداخت و در خدمت
 مولانا عماد الدین شهید برادریش محمد حبیب علوم مفهومی و معلوم مشغول شد در اندک مدت
 تحصیل مرتبه تکمیل یافت در اکثری علوم مشغول و معقول خصوصاً اصطلاحات علمی مایه و از
 بیاری مراتب غلبه با خبر شد میباید در فن سخنوری سرآمد عصر و از اساتذده قرار داده عهد
 تالیفات مفیده متعدد در اکثر فنون شعریه چون اصطلاحات و لغت و معانی و بدایع دارد

مؤلف اکثری را مطالعه نموده ام و تذکره الشعراء میسمی به جمع النفایس در سنه هزار و یکصد و
 شصت و دو هجری بخوبی تالیف نمود، قریب صد دیوان از سخن سخنجان انتخاب کرده قلمی کرده
 اشعار سنجیده و ابیات پسندیده نوشته مولف مکرر بر سر پای آن گذشته ام، اگر چه بجهت
 عدم اطلاع کلی بر مقاصد و مطالب نواز تن که فن علوه است اختصاراً احوال پوشیده و
 بعضی جاها بسبب سهو و نسیان که خلقت انسان مجبور و مرکب با نیست تکرار اشعار و حالات
 شعری نامدار بر داخته و بسبب شوخیت و تجرع آن محرم محرب دماغ قوت حافظه اش
 هم در خلل بود، لیکن واقع آنست که درین عهد سرآمد صاحب طبعان هندوستان و فخر شعری
 این مکان بود خلاصه خان مذکور بعد تحصیل چند دیگوار و چندی با کبریا بد بسری برد تا هنگامیکه
 فردوس آمانگاه محمد شاه با وزیر الممالک قطب الملک سید عبداللہ خان جنگ کرده غلبه
 آمده و وزیر مذکور را سیر سر بخت تقدیر شد بادشاه داخل دار السلطنت شاه جهان آباد دلی
 گشت او از گویا بیار بشاه جهان آباد و اندک شته بهمانجا رحل اقامت انداخت اوایل بخد
 امرای دیگر آخر در ملک نقای عالیجاه مومن الدوله محمد اسحاق خان مرحوم انتظام یافت، بعد
 فوتش بر تو انتفات و عنایت خلف بزرگترش نجم الدوله محمد اسحاق خان پیش از پیش بر وجنات
 حالش تافت و خیلی صحبتش با نواب کو که شد و از جمله مخصوصان مغل خاص گشته
 فی الجمله جمیع پیدا کرد بر قاه و فلاح بسری میکرد بعد گشته شدن نجم الدوله و آشوب دلی
 همراه عالیجاه نواب سالار جنگ برادر خرد تر نواب مرحوم مذکور سمیت صوبه اوده پیش
 اکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که در آن زمان دایره دولت ایشان در پاره
 گهات من مضافات صوبه اوده بود آمد چون در آن هنگام نواب بدر فتح سنگامه و اطفاکانا برده
 فتنه راجه بنارس بلوند آن صوب عازم بودند در آشنای راه در ناله کراه که ده کروپی جویند و قطع
 است و زمین ناموار اخبار و شارس دشوار گزار و علاقه بر شکال شدت گل و لا گذار گشته از
 بهی سوار بر زیر افتاد استخوان پایش از جا بجاشد و ضرب عظیم رسید و از الم آن تصدیق
 بسیار کشید بعد مدتی ازان عارضه شفا یافت بعد یک سال سه هزار و یکصد و شصت
 و هشت در کهنه حیات مقدس بنهات انجامید و شخص متیش از کارکنان قضا و قدر تشریف

فنا پوشید چون در سفر بنای آذنان فردا آمدن فقر متصل ایشان واقع میشد - بنا بر این
 من باین فن داربناط بزرگان باین شرف میفرمود موقت بیاس آن شفقت این
 تاریخ برای سال فوتش بسکک نلیم کشیدم

ای دریغ از انقلاب جهان آه از گردش زمان افسوس
 رفت در زیر خاک نادر عصر پیشوای سخنوران افسوس
 گوهر کان قفل بود در ریخ گشت زیر زمین نهان افسوس
 رفت آن فخر اهل هند ریخ از صفا با جهان جهان افسوس
 از پی سال رحلتش گفتم آرزو رفت از جهان افسوس
 آن مومنان غزلیات دارد و مثنوی محو و ایاز بسیار خوب گفته است از انتخاب اشعار دوست
 آشم، شیخ حیف الله:

خالد زاده سراج الدین علیخان آردوی مذکور و ایل در سلک ملازمان شاهزاده
 محمد اعظم شاه منتظم بعدگشته شدنش در عهد سلطنت محمد فرخ سیر بوسیده فن شعر و معرفت فدا
 باباب ممصم الدوله خاندوران بهادر و دستگیری آن عالیجاه غفران پناه در فرقه دالاشامیان
 بادشاهی انتظام یافت در سال بسیت و دوم جلوس محمد شاه سنه هزار و یکصد و پنجاه و سه در کربلا
 از این خرابی بنیاد به منزل دیگر و نهاد، اوداست:

صبح در پرده شب طرف تماشا دارد دیده ام در سرفوت تو بنا گوش ترا
 کس ز دشنام لب لعل تو آزرده نشد در جهان هیچکس ز آتش یا قوت نشوت
 ما هم سفر قافله یک روانیم گر جوش ز نرسیل حوادث خطری نیست
 شوخی و ناز و تغافل همه خوابان دارند آنکه دل می برد از دست ادای دگر است
 فی طیش در غم و فی شور در غم ماند است اندکی دل گرمی در شیشه می ماند است
 عجب بود بحال من فلک هم مهربان گردد نگاهی جانب من داشت آن چشم کبوتر مشب

باشد دام منجی مست و خراب قی
 نگذاشته ست یزیدان بجز شراب ارث

۱- بعد از این بیاض

الحمد لله میرزا:

والد عبد الغنی بیگ قبول باد خرد شاه گریست کند که هر دو بجای خود می آید افاض
 آزاد تخلص میکرد - آخر جنون تخلص اختیار نمود استفاده فن شعرا از خدمت والد خود کرده در ایام
 شباب از کشمیر بدلی آمده در سلک ملازمان نواب علی اصغر خان برادر رحیم انصاری بیگ مشهور
 بود که صاحب تخلص گشت - مدت ها در خدمت ایشان بسر نموده - خان آردو نوشته که چندی وی
 و برادر بزرگش گرامی فقر مطرح بودند اوداست:

بر خستریان جلوه دهد دست نگارین از اذیت دست فروشی که توداری
 بی زنگ تو چشم من آلوده شد بخون این آب تیره صاف ببادام میشود
 بهار آمد و خاک بمن صفا داد برنگ نامیه عالم نما، نما دارد
 مثنوی در توصیف سفره و اطعمه نواب مذکور بطور اسحاق اطعمه گفته ست، اذ آنست:

ده چه نان قوت دل و قوت جان دق نقره ز سیماش عیان
 حبذا نان مرقع پوشش که گذشت آب گهر از دوشش
 میله اش بخت نور قمر روغن افروخته شیر عس
 قند از شیر جانه ها دارد آب از شهد روان ها دارد
 سیم و نعلبکه با و یار شده ست خیره اش شربت دینار شده است
 میله بد روح بجانه ها شیر خنده آب خورش هم شیر
 وصف او میرد از دست عنان هست این نان زراعت و چنان
 که نظر کرده برو تا خورشید نان شب مانده خود را در دید
 ورق نقسه برودیش تا دید صبح از شرم نگر و صغیر

درخت از لبکه ز دست لوتاب مرغ زین شود زان مرغ کباب
 نه فلک صبح اختر شده ست کاسه دال مقشر شده ست

پیش نان تو چو طفلان نجوشی کرده نان در تنی جز و کشی
 نیست تیغ برق در خنده بود که فروزان شده از ابر بند
 هست صمد باره از سیمنداب چه قدر خوب برآمد از آب

آزاد، محمد مقیم:

اصلش از خطه دلیزیر کشمیر جنبت نظر و شاگرد حاجی محمد اسلم سالم است در ملازمت
 عالیجاه محمده الملک امیر خان انجام مرحوم بسر میکرد پایان آیام حیات حدقه شمش از نور بیانی
 عاقل گردید عسیر بر نگین محبت خوش اختلاط با خان آرزو مراد بود، ثنوی نیز گفته است
 اوداست:

نظم بر ساغر و بیداد بینا نکشم نکشم موسم گل تو به جایا نکشم

آزاد، محمد فاضل گجراتی:

از سادات علوی احمد آباد گجرات ویدستوده صفات بود با شاه ناصر علی سرمدی
 دیرزابدیل عظیم الرحمة طاقات کرده در سنه هزار و صصد و چهل و هشت در بهر و پنج من مضاف
 احمد آباد گجرات فوت کرد اوداست:

شکوه زان غنچه دهن مکنید نیست حلال سخن سخن مکنید
 نفس سر مایه سیراد باشد طبع ظالم را

نمیگردد ز خون خفتن تا شمشیر دم داد وصف موی میان او آزاد
 چه نویسد قلم که مود دارد

آزاد، سید غلام علی بگرامی:

خلف الصدف سید محمد نوح بگرامی نواده فاضل گرامی میر عبد الجلیل بگرامی از سادات
 زیدی حسینی داوود ابوالفرح واسطیست آخرا نسبتش به حسینی بن زید رضی الله عنه که

ملقب بموتم الاشبال بود می پوندد و لالتش بخت و پنجم صفر سنه هزار و یکصد و پنجاه هجری در بگرام رهنوده
 بعد از تقابلین رشد تحصیل علوم و کسب کمالات از خدمت افاضل شهر خود چون میر عبد الجلیل بگرامی و میر فضل محمد
 و میر سید محمد پر داخته فاضل بی هال و شاعر خوش مقال گشت و بصیحت اکثر صاحب کمالات اهل مطالعه مستعدان
 اعمار رسید از فنون علوم مستفید و از کارکنان جانب شهر بار چند وستان بخشی گری سیستان مامور گردید
 چند سال آنجا مانده بوطن مالون و مسکن موعود برگشت، از آنجا از راه نبرد سورت بدریای عمان نشسته
 قاصد سفر عجاز و بطواف بیت الله الحرام زاد الله تعظیما بطحا شتافت و بان سعادت عظمی اقیاد یافت
 بعد ادا ای مناسب حج و استلام حجر و حصول زیارت آن مکان فیض اثر بدکن آه در اورنگ آباد
 فروکش کرده رطل اقامت انداخت امرا و ناظم آنجا خیلی بسلوک شیش آمدند و بسیار توقیر و احترامش نمودند
 خصوصاً نواب ناصر جنگ اصطلاح شتر از آن میگرفت و بسیار رعایت میفرمود. الی یومنا در آن مکان
 بحیثیت خاطر آسوده دل فارغ البال بسر می برد، و هر که از اهل سخن آنجا دارد می شود بسلوک پیش
 میاید و رعایتها می نماید. در فنون سخنوری ماهر و بهر نوع شعر گفتن قادر است. خصوصاً در ناز و بگلویی
 کمال قدرت دارد، و اشعار لطیف بلوح بیان می نگارد. هنگام در سیستان بود، تذکره الشعرا
 نسیمی برید بهیضا قبل از تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفایس تالیف نموده. تا بهیض اتمامش طبع حکیم
 ید بهیضا نمود. یافته مؤلف مکرر آنرا مطالعه نمود، از آنجا سلیقه اش توان دریافت. اگر چه در
 احوال نویسی و ایراد اشعار طریق اختصار اختیار کرده است و انتخاب هیچ یک دو این متقدمین و متاخرین
 نکرده لیکن بسلیقه نوشته از ذبانی حکیم بیک خان و شاه نور العین واقف که هر دو کس از طوایف
 کعبه برگشته آنجا وارد شده بودند و سلوک مشفقانه از دیده شنیده شد که حالات ذکره دیگر می نویسند و بهیضا
 تخلص خود سرو آزاد نام آن نهاد. تذکره سیوم که مؤلف سیده نام این خزینه عامه نهاد، لیکن مختصر است
 و بطریق ناتمام طافات نواب نظام الملک داوود بخش نوشته. از اشعار آن است:

دیده ام تا منزل معشوق را دیوانه ام بقرار از جلوه خارا شود پروانه ام
 فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد قیامت بر زمین یک سرو قد بالید قامت شد
 بر سر من دست احسان فلک سنگ بلاست قائم از بار این فزوده چون عالم داناست
 ادای گردش چشمی بغارت کرد آرامم کشد تار نگاه تا بدانش حلقه دادم

شب که جاکرد پ آتش غم مدد دل تنگ
نالام داشت چراغان غم بر خون رنگ
چو ز گان تبان خوش شیوه اندازم
کرد محراب طاعت گوشه میخانه دارم
من از سوزش طول ام دل را را کردم
بروزن هر را بیرون ز کام اندام کردم
مرا چون غنچه کی شد صحت نظاره هستی
نفس گردید تالنج مباح چشم واکرم
اگر گردید بحال عبرت خود شمع جاد دارد
قدم مدینه هستی سرور آغوش فتاد دارد
همان آواز باشد منتهای سیر کمال را
شناسد بایه معراج خود غوغا ساحل را
چنان رفته شیدان گل کند از سبزه تیغش
کچن برگ خاد و خوش داده خوش لبش را
بان رنگی که خون دندان آهوش میگوید
سیمه آمد برون خورشید از شبهای تار من
دست و پا کم کرده همچون کاردان سواریم
هر قدم در ره برور سینه می عظیم ما
چو آهوی که از لبشنگی آرد زبان برون
نگاه سرمه آلودش بخونم تشنه می آید
مرا آن بچکس گرد لالی نیست بر خاطر
که طبع نازک من بر نمیدارد گرا مینها
عجب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عجب گوی پرده ازل کرده عیب خودش را
جفاوی که از خون جگر آلوده دامان را
دل سنگین آرد باشد فسان شمشیر زنگان را
چو خورشید قیامت اگر بیاں سر برون آرد
کت قتل گدرد صایبان بر سر کیمیا را
رتبه انجام در آواز حاصل کرده ایم
گلبن بستان با چون خنجر گل در دیشه داشت
در بیا بان جنون گرم فغانم کرد
جس قافل ریگ روانم کرد
تحفه شایسته اجاب از اقلیم فخر
گرد این دست دعا بودی چه بر میداشتم
دین عالم که همراه موافق میکند پیدا
نیامد است از غم و حکیم انظر امرای
درین مقطع که نوشته می شود تخلص خود را که آناد است و درین بحر گنجایش نداد بطور
خوب ادا کرد و از لفظ بی تعلقی آناد بر آورد و این اخر تراغ خاص دوست کسی قبل ازین
چنین تمییه نکرده است مقطع مذکور اینست
کرد تخلص تمی بهلوی خود ازین غزل
نست تعلقی آنقدر با سخن این غزل را
زن بود در زبان هندی ناز
و قناربت عذاب النار

رباعی

ای آنکه شهن تو نگر از مسایه تو
وز جمله بلبند آفرین پای تو
بر پشت صمیمه نبوت ایزد
خاتم زنده ادسیای سیه تو
ایضا
آن خواجه عالم که حبیب احد است
دوش پاکش مقام شیر صمد است
خاتش فلک عالم اعجاز بود
دلان دوش در آن سپهر صمد است
ایضا
آن شاه که بار رسول نیکت اگر دید
بر دوش شریف جلوه پیرا اگر دید
دکاشن دین و بسکه جوشید بهار
نخل قدا احمدی ند بالا اگر دید
ایضا
ای گل به چرخ خالی از رنگ نه ای
آخر تو بمان غنچه و دل تنگ نه ای
از شیشه مزین لاف نراکت امروزه
انصاف کن آخر تو بمان تنگ نه ای

تا سوخته از آتش عشق تو دل ما
قران دل خویش چو فانوس خیالیم

الف: میر محمد حنیف:

برادر بزرگ میر محمد افضل ثابت تخلص ست که ذکرش می آید و عزیز کسی بود در سنه ۱۲۰۰
و سی و شش تهریخ فو تش میر ثابت چنین گفته حنیف الف: دجهان باقی نماند و دین رباعی معنی
لطیف یافته است:

فریاد سادی که عجز باشد
هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفریت بدو زخم که نتوانم دید
جای که درو دشمن حید باشد

الف: میر محمد صادق:

از موز و نان شاه جهان آبادی و شاگردان از اعدا القادر سید است و در فو تش

ماهر و لوتش بکتاب داری و حکمی اکثر بسر میشد. یکی اشعار از مضافات تجا و ذکر آورده است.
 بسکرفت از آشنای های مودنی اثر
 دانه گر باشد سلیمانی چه حاصل مود را
 آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد
 هر شاخ گل جنون مرا تان یادم شد
 هست از فیض سحر گاهی لب خوان ما
 شیر مال صبح چون خورشید باشد نان ما

ایجاد، عبدالعزیز:

اودم از جمله شاگردان مرزا ابیدل علیه الرحمه و اهل هند است. از دوست:
 بصحرای جنون دیوانه سامان چمن دارد
 چو زکس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

انسان، غلام مصطفی:

از شیخزاده اهل کنبه مراد آباد من مضافات شاهجهان آباد دلی و موزمان همان
 عبادت و کنوه طالع هستند و چند دستان هند و سلمان هر دومی باشند مسلمانان خود را
 شیخ می نامند سابق درین طبقه مردم محترم بوده اند از دوست:
 نبر راه تو تنها دارد از زکس چمن چمنی
 بود بادام چشمنی لاله چشمنی یا سمن چشمنی

احمدی، خوابه احمد:

از موزمان همان زمان و اهل لکنو من مضافات صوبه اوده و عزیز درویش
 در لیش غیر مشرب فانی مذموب دل از اغیار پر داختم در گوشه انزو ساخته بود، اشعار
 بسیار گفته، چند دیوان ترتیب داده در صنایع شعری ماهر بود آنچه از و بنظر آمده این بیت است:
 قطع مظهر از سیر و تماشا کردیم
 دیده ما کنده ز سر آبله پا کردیم

اشتیاق، شاه ولی الله:

از اقربای شیخ احمد سرسندی است که بمجدد الف ثلثی شهرت کرده، عزیز حمیده خصال

خوش مقال بود، اکثر او قانش بگفتن شعر مروت میشد، بدین فن شاگرد مرزا محمد الغنی بیگ
 قبولست، او راست:

دلم مضمون حسن عارضی یافت
 چو خط آغاز شد بر عارض یار
 شد ز کسبیل گریه بنیاد من زارم خراب
 عاقبت شستم بآب دیده ...
 اقصی، شاه فصیح:

امش از ملک تودان است، تو گد و نشو و نما در هندوستان کرده. او اهل در فرقه
 سیل بهانه بود. در ایام جوانی بفقر و فنا میل کرده در اهل خرقة در آمد بسیار مرد بنگ آید
 وضع صاحب طبع خوش اخلاق خوش صحبت گرم اعتلا و شگفته روی کو چکدل و بصغای گلزاران
 لطافت بیان به مثل در محبت خاندان سرور انش و جان تابست قدم و در غلامی خواجه قنبر راج
 دم سالها گذشته که از شبه بجهان آباد دلی بکنو تشریف آورده متقبل کره رانی تکیه نزاهت آثار
 ساخته سکز نمود، سابق اطراف انجا ویرانه بود حال این قدم ایشان تمام آباد گشته است. والی
 یومنا که سین جانش ستاورد از سیتن شده شرف آن مکان ستاورد و از انجا خیلی تو قیر و
 تو قیش بجای آرند، و صاحب طبعان خواهان صحبت ایشان با بسیاری از شعرائی عهد فردی
 آرامگاه و صاحب کمالان هند و کن ملاقات نمود. خود هم شعر خوب میفرماید. بر حال مولف
 بسیار شفیق است. از زاد های طبع او است:

لا لسان ساعز داغ از غم یاری نزدیم
 غمناخ نابد دل آبله واری نزدیم
 خواب در دیده ما شام فراقت نگذاشت
 مرده چون شمع بهم در شب تاری نزدیم
 استخوان در تن ما شانه شد از زخم هنوز
 دست بر طره مشکین نگاری نزدیم
 بزم افسرده دلی هم نشد از مار و شن
 گل داغی بسر شمع مزاری نزدیم
 کی کشاید متو در گشتن دل با کوس ما
 می نماید برگ برگ گل کف افسوس ما
 ناز چنان دل ما را بجا لم فاش کرد
 نیست مجز اشک تراست دشمن افسوس ما
 نمیدانم که این میانه دل
 خراب گردش بیایه کیست
 تیر مژه تو دل نشین است
 بر میسینه ما نشان داد

۱- دو سلفظ آخری در تجلی و ضایع شده.

کرد بسمل مرا به نیم نگاه
حیف کار مرا تمام نکرد
رنگ بوی گل تنهادی تسخیر است
خارخار گلشن حسن تو دامگیر است
بستی باقید و نیستی آزاد گیت
از خودی بر کس بهاند در طرقت پیر است

انظر، حمید بیگ:

اذا بالی هندو شاگرد میرزا اجانخان منظر سله اش و صاحب طبع است، او راست است:
اگر آن شیخ آتش درین کاشانه می آید
مرا می نماید زطرز نگاهش
ز ما هم خواهد آمد آنچه از پیردانی می آید
دل سنگ را هم خراشیده باشد

او بام، میرزا محمد علی:

اومم از نوذونان سواد مند و صاحب سواد محمد فردوس آرمگاه محمد شایست او راست است:
بر کس که بران جلوه نظر داشته باشد
یار بیک جرات مرده برداشته باشد
مارا باد بگاه حضورت چه پیامست
قلمدگر از خویش خبر داشته باشد

اکمل، شیخ محمد:

از مردم اطراف صوبه اوده، و در علوم متداوله از اکثر مطلب علمیه با خبر است و بسیار
شگفتی بوی خوش اخلاقت از مدتها بسکون رفت در خدمت حقایق معارف آگاه میر محمد
پناه سلمه الله خلف الصدق قدوة المؤمنین میر محمد اشرف سلونی کرمی بسیر سیر و کمال خصوصیت
بجناب آن بزرگوار متحقق دارد بموقوف این سطور هم بسبب بزرگ موصوف مربوط شده اشعا
اساتذہ بسیار تقاطع دارد خود هم میگوید جهت تشوید این اوراق این چند شعر بموقوف داده
اودا است:

باشه و است قامت او بر زبان ما
جز عجز راست نیست سر اسر بیان ما
قدش از رنگ نتوانست این بیدار کرد
کادش از رنگان شیرین آنچه با فرهاد کرد

حسن را در دودمان پرده باشا احتیاط
شمع را در آلامانی بهتر از فانوس نیست

اشرف، اشرف علیخان:

خلف بزرگتر امانت مرتبت اشرف علیخان مرحوم دارو غلعت خانه فردوس آرمگاه
محمد شاه بادشاه سلسله نسبش بقدره العلماء المتورعین میر جمال الدین محدث روضه الاحباب
عزیز آریده وضع نیکو نهاد خوش اعتقاد بمقام اخلاق و حسن اشفاق با احباب گانه آفاق و
در آشنای عایم المثال و یکنای امثال از او اهل سن شباب الی یومنا که سال جیانش از پنجاه
تجاوز کرده لکن شعر و کلام موزون کمال شوق و شغف بلکه فریفته سخنست و همواره اوقات
حیات را معروف بنوشن و خواندن اشعار و انتخاب سفینه ها و دو اوین اساتذہ دانش در ایام
رفاه همگی خاطر به بساط انبساط و اختلاط دوستان سخن شناس و نشاط پر دانه چون محمد شاه بادشاه
فوت کرد و احمد شاه بر تخت دلی جلوس کرده چند سال فرمانروایی کرد کجول شد و اعز الدین عالمگیر
شانی را بر سر سلطنت دلی نشانند و آن ملک مصدر محمد گونه فتنه و آشوب گشت و دولتی
در بادشاهی و ملک غماز علاء احمد شاه ابدالی بمسخر الملک شتافته انواع خرابی رسانید ایشا
نیر بکنو آمده در دولت خانه جناب هدایت کاب قدوة العارفين میر ولایت اشرف خان ادام
فیوضاً آنرا که بندگی موروثی بخدمت آنجناب بوده اقامت نمودند، بابرنگان موقوف مربوط
و برین از ابتدای ایام نشو و نما شفیق ادائل هرگز شعر نمی گفت حالا گاه گاهی بندرت
شعری موزون میکند و تذکره الشعراء نیز تسویدی نماید. لیکن چون برای تحریر این قسم نامه
حافظ کلمه و اطلاق بر مقاصد تاریخ ضرور است و ازین هر دو کاری اندو آنقدر که سر با اطلاق
و حافظ درین امر داشتند بسبب پریشانی و گردش فکری اختلال حواس رونمود، نقصان
پذیرفت تکرار و سقم بسیار دارد بهر حال از ایشانست:-

طبع بوسه نعلش کردم لب گزان یار ز محفل برخواست
دلداد بغمزه پیشم آمد رخی بر حال خویشم آمد
دل ز ما ساعتی نیا سودست مار دل لحظه نیا سودیم

اثر از یار ما پرس سخن
 چون در شطرنج بازی بر فرد منصوبه از لیلان بلغ میگرد
 بر چوفا دارد و بما دارد
 این بیت بر رعایت دران
 گفته است :
 دل غائبانه عاشق روی تو ساختیم
 شطرنج غائبانه بعشق تو باختیم

الفی سید نورالدین خان،

ولد سید ملیم الله بنیره میر روشن ضمیر است، ذکرش می آید تولد آن سلاله اما جد کرام در شاهجهان
 آباد در بیست و هشت هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری روز نمود و بهما بخان شود نمایانته بعد انقضای آیام
 بکسب کمالات نفسانی پرداخته در اندک فرصتی از صاحب استعداد آن عصر بفرنگ زمین و
 طبع متین ممتاز شد بحیثیت شعور و جودت فکر موصوف است، نتایج فکرش زنگین تر از
 گلهای باغ جهان و طبعش تکلفه تر از ریاض رضوان با مولف این اوراق که شیرازه بنده جزای
 فحاست، بسیار مربوط و آشناست و دهنده هزار و یکصد و نود که فقر در کوره و خدمت ایالت
 و امارت پناه جید ریگ خان بهادر بودم بر این فرد آمده بود از اختلاط مسرور ساخت
 از قصیده او حکله در مدح عباس علی رضی الله عنه گفته :

بروز من شب دیگر نیکند نغمه
 نخست شام غریبه و صبح من صد بار
 نگاشته است شب و روزم از بیستی
 نمانده است کنون امتیاز لیل و نهار
 بیکدم جوی من تازه مشغول است
 بکین کس متوجه نمی شود ز نهار
 بان غبار که خیزد ز راه روضه او
 نه طیب خلد بر او شود و مشک تار

امروز برق غم من مانده است الفی
 آن آتشی که از شجر طود شد بلند
 زبیداه غمت بر برگ بهادام دل خود را
 بردن میکنم بر خویش آسان مشکل خود را
 غم از هر جا که باشد بر دل زارم نظر دارد
 علی از دور هر کس می شناسد منزل خود را
 بگذشت شبم بماتم دل
 روز آمد و تازه شد غم دل

تا بکی خون دل اددیده چکیدن ندیم
 بجان، ریش دل غم یو فایه های اودام
 صید بل شده لاجند طیب ندیم
 همین من یادگار از آشنایانم
 چگون بر غم دل خون نگریم
 برین مظلوم میکنم چون نگریم
 هر دم غم نیست بنفیس جان زار من
 این است یادگار فراموش گار من
 آنگند دور از تو مرا بر مراد غیر
 خوش یادری نمودن روزگار من
 گردیده ام بر هفت خاک هر دم
 تو هم که بردلت نمیشد غبار من
 اینست الفی مثر نام را دیم
 خواهد جهان مراد از خاک مر از من
 جانمن آه چه حسرت دارد
 که بلب آمده مهلت دارد
 ما بر فیم خدا بر سر دل
 سایه عشق سلامت دل دارد
 گریه بد عهدی و پیمان شکنی
 یار من شیوه عادت دارد
 بر نگر دم من ادد و ناکه دلم
 پاس ناموس محبت دارد
 و لعن بمن از مطرب و می تو به مفرای
 من رند و غلام زمین اینها شدنی نیست
 تو هم انگشت حیرت در دهن گیری اگر دانی
 که بعد و شب دل من دیو از دست اند
 از ب و تاب هوا قفیده میگردد جگر
 سوخته جانی مگر لب ازین محو گذشت
 در دجرا می تو آخر کرد کار الفی
 بشنوی امروز یا فردا که از دنیا گذشت
 کی تو انم من بجزین محنت و غم زیستن
 زندگی گران بود هرگز نخواهم زیستن
 خیم تا که من و دل شریک خوان محنت
 کینم شام و صبح و ما بجان محنت
 بهمد گرم و دل شب تمام شب تاهج
 کینم خرق بکر از داستان محنت
 هزار پا و دلم شد ز تیغ بیداد
 جراحیتست بهر پاره از زبان محنت
 بادلم سرکشی طره طرار چنین
 دین دل شیفته ام لبسته بهر تاج چنین
 میرم از خواری و گویم کس از من یارب
 هیچ کس را به عشق مکن خوار چنین
 الفی طالع برگشته خود را نازم
 دل چنین در چنینی بخت چنین چنین

اعلیٰ، عطار الشیرخان:

خلف وویی، زبده العالین میر ولایت الشیرخان، ادام الشیرکاته. هم اصلی ایشان
میر بادشاهست، در نظم و نثر با هر در خط شکسته و نسخ دستش قادر و ددا کثر فنون هنر و کسب باگیری
دست علیا دارد. اوائل حال بدولت دالربند گوار صاحب حال بحیثیت بسر کرده. قریب
بیخ سالست که لباس فقر پوشیده بطرف بنگال اعزام شد. چندی در عظیم آباد، چندی در مقصود آباد
و کن نواح بساحت مشغول درین اوقات که هزار دیکصد و هفتاد و چهار ساله بحر بیست
سنش از نجاه تها و دست در مراتب تصوف مربوط و در خلیفه ابراهیم علیه الرحمة است، اشعار
سیار گفته. این ذوبیت بخاطر بود:

لار از تربت ما میروید بسکه بردیم بدل داغ کسی
باز تر گردید از من دامن تقوای من خنده ز در بریش زاهد قلقل مینای من

امانت، امانت رام:

از هند و هندو گد میرزا عبدالقادر بیدل بود، خان آوند نوشته که دعوی تلمذ فیضیه زداد
بنشی گری طالب علی عبدالخان مرحوم اقیانوس داشت، بعد فوت ذاب مذکور از سرکار همشیره اش
هم النساء بیگم و خلیفه بطریق ماسیانه می یافت، کتب هندی بسوطلا در فارسی نظم کرده
و دیوان فیهیم ترتیب داده از موند نان صاحب طبع بود، او راست:

راست باز از انگی از انقلاب دینیت در گین حرف الف از دستای داندن نشد
خی گردد بلند اباد هم خاک مزار ما که بشید مبادا در دل خوبان غبار ما
گرد باد هم خیزد بعد مرگ از خاک ما خاکسار گریش آن چشم جادویم ما
خاک بر میکنیم از دوزگار ما میرس گرد ما دیم از غروج اعتبار ما میرس
آرام، بولاقی چند:

از قوم کایسته پیشکار سواخ بادشاهی بود از موند نان همان عهد است، او راست:

تون دل، خودی گل کرد ز سپهر این هر خند تو پوشیدی، پوشیده نمی ماند

اجل داس:

پند کشیند اخلاص که مذکور شود از کترینان دصلی ست از عفو ان جوانی تا هنگام
وداع جهان فانی یاب بی رنگ تفاعت اندوخته خود ساخته بتلاش معاش پرداخت
و اکثر اوقات بدیافت مبداء معاد بخد مت فقرای دین حلیف و علمای تمت
شریف احمدی علیه واله اکمل التقیات و افضل الصلوات می بود، عمرش تا نقد رسیده بود در گذشت
او راست:

ندیدیم هیچ جا از جلوه این بی نشان خالی ز حسن ششبهت لریز و جایش همچنان خالی

اخلاص، کشن چند:

پسر اجل داس مذکور مسطور از قوم کهنتری متبر اصل و وطنش دلی ست، بجهت اختلاط
مسلمین و محبت فقرای دین مبین خاتم المسلمین علیه الصلوة و السلام و سعت مشرب پیدا کرده
از تعصب مذموب برادر با شرشوق تمام داشت، تذکره الشرای غفرده احوال بعضی شرای عصر
اکبر بادشاه تا عهد خود تا لیف نموده سنی به همیشه بهار ساخته، موافق سلیقه خود بدد نوشته
است مانند مولفان قلوب خود را در مولفات شیخ بشمار آورده در شاعری شاگرد مرزا
عبدالغنی بیگ قبولست اوائل عهد سلطنت احمد شاه در دلی مرد او راست:

برنگ مرمر جاد دیده اهل نظر دارد میه بختی کرد دستت قد خاکسار میا
هرگز مکر را از سخن کس نمیشوم آئینه وار دد دل صافم غبار نیست

اخلاص بسکه طبل رنگین تران ام
چون من به باغ دهر کی از هزار نیست

اصول از لایحه بعضی از اکبر آباد نوشته اند - اوایل حال در ملازمت میر عبد الکریم میر
 عمارت لاهور بسری برد بعد از آن در خدمت نواب افضل خان پوسته بدستگیری التفات آورد
 مسک منشیان شاه جهان بادشاه منسلک گشت در نظم و نثر طبع رسا داشت و خط شکسته بسیار
 درست می نوشت مولف کلمات الشعرا و خان آرزو نوشته اند که دفتر او را از پیشگاه حضور
 اقدس شاهی حکم خواندن شعر شد و این بیت خواند :

مراد لیست بجز آشنا که چندین بار بکجه بردم و بازش بر همین آمدم
 باستماع این شعر مزاج بادشاه از محبت دین مروت گشت - افضل خان که خیلی مزاج دان
 بود تغییر خاطر بادشاه دریافته این بیت فی البدیهه خواند :

خز عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد

بادشاه تبسم شد و بطرف دیگر فرمود خان موصوف او را از حضور بادشاه بدر کرد
 مولف مرآت الخیال نوشته که چند جهان بر همین زنار دار از سکنه اکبر آباد دست خالی از
 کارنگی نبود دسر کار داراشکو منشی گری داشت و بدست آدریز چرب زبانی بهم زبانی رسیده
 نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده بود، نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بسیار مطبوع طبع افتاد
 روزی در غلسفانه که مجمع مستعدان هفت اعظم بود بعرض بادشاه میرسانید که در نیولا انچند جهان
 منشی طرف شری مرزده اگر حکم شود بجهت آمده بخواند و شاهزاده را بعضی این سخن اظهار استعجاب
 و ترقی آید ملحوظ بود، باحضار او حکم شد، چون بشارت حضور فائز شد بادشاه فرمودند دین ایام
 با ما شری که از تو شنیده است بخوان او همان شعر که مذکور شد خواند، بادشاه متشروع از استماع
 آن بر آشفته که جواب این کافر بد افضل خان که کافر جوانی موصوف بود، همان شعر مسطور
 خواند بادشاه خوش گشته گفت از تصرفات دین محمد نیست که این چنین جواب بهم رسید من
 از غفنه سخت اندوگین بودم و افضل خان را انعام فرمود و بشاهزاده حکم شد که بار دیگر این
 چنین مزخرفات را بجهت نیارد و بر همین لایحه غلسفانه بیرون کردند آن دانش پرورده بعد

هلاک سلطان داراشکوهر که نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا برادر و سیم و دین مدب و ملت غمیش
 بعبادت مشغول بود و در سنه هزار و هفتاد و سه سلطه در آتشکده فنا خاکستر گشت - مولف گوید من
 در رقعات عالمگیر بادشاه کمال توجه شاه جهان نسبت بحال او دیدم و میباید از همه نوشتن آن
 بادشاه است - بتقریب در ذکر نمک حلای مردم قلمی فرموده این عبارت خاص عالمگیر
 بادشاه است که مسطور می شود چند جهان منشی در عهد اعلی حضرت با بطارح بعضی احکام پیش رانارفته بود
 اتفاقاً در دادید او کبیشتر آن نخستین کبیت های رحمت و تنای او بر می خواندند این مقدمه بر مزاج
 چند جهان گرانی کرد و بدل گفت بایستی که اول وصف بادشاه ما بر زبان می آورده اما مشار الیه
 مخالفت کرد که کبیشتر آن کبیت خوب می خوانند و جواب داد که مرا حیرت مفرط بهم رسیده که اینها در کبیت
 شمار را مثل دیبای اعظم قرار داده اند - حالانکه خدیو گیهان صفت اکست دارند مبادا در کف
 دست گرفته فرد بر نذر داسر بگریبان فرورد، دبر قابلیت و حلل نمکی منشی آفرین کرد چون بر سر پیشگاه
 خلافت جهانانی رسید حضرت برین حاضر جوانی او مواجبه احسنت و آفرین فرمودند و باضافه دو صدی
 خطاب رای بن الاقران سر ملندی نمودند بهر حال او قابل کسی بود - دیوان اشعار بطور قدما دارد
 او راست :

آتشکده سینه ما بر سر جوشست	خونین مژه بر دیده ما شعله فروشت
از مرهم راحت نشنیدست ندای	عمر سیت کد اغ دل ما پنبه بجوشست
چشم تا بر هم زخم انجام شد آغاز عمر	طی شراب این انجمن کاوا پای بخت خواست
وسعت معموری افلاک همای بیش نیست	هر که می آید درون نارفته بیرون میرود
تا و لکن اگر چه لعل دهی در حساب نیست	تو دل شکسته نکه گوهر شکسته
ماشق ز کار خویش ندارد ز می فراغ	بستی کز آستین بدر آید بسر نند
متدع حسن ترا طرفه روز بازار است	که کس نیافته و مالی خریدار است
کجاست باده که عالم بیا داد و بخت	اساس آب بر آتش بنالهاده دست
نظر بشاه یعنی در پیده دوخته ام	جواب عینک چشت مرد بینا را

دریا عینات
 بار او بحال خودشنا سا کردی از خار گل و زقطره دریا کردی
 از عهد شکر تو برون چون اکیم مامید انیم آنچه با ما کردی
 ما کنج ز عالم بقا یافته ایم از فیض ازل نشو و نما یافته ایم
 گویند جز این جهان جهان دیگر است ما از دو جهان همین ترا یافته ایم
 تا بوی تجسّد بد ما غم آمد بر هر دو جهان خط فرا غم آمد
 هر جا که عشق تنیدادی برخاست پروانه شد و سوی چرا غم آمد
 دل و رخ زلفت تا لبستیم و خوشیم در گوشه عاقبت نشستم و خوشیم
 هر چیز که بود رخ ردحانی بود پیان از دوش شکستیم و خوشیم
 در عشق ز مغر و دوست می باید رفت آنجا که بگم و دوست می باید رفت
 تا دوست بوی دوست می باید رفت سر رشته بدست دوست می باید رفت
 خواهم که در میان همیش خون ریزم در دامن خویش اشک گلگون ریزم
 از خون جگر و دیده ام پر شده است معذورم اگر دو قطره بیرون ریزم
 آنانکه ز عقل رنگ و بوی دارند در گلشن دهر رنگ آبروی دارند
 چون غوغا زبان نموشند ولی در پرده خویش گفتگوی دارند
 در هر چه نظر کنی صفای دگر است هر جا که روی بر تو جای دگر است
 گر گوش تو آشنای آواز شود هر لحظه دهر طوط صدای دگر است

بیدل میرزا عبدالقادر
 یخچیر عظمت انشیر بگامی

ولایت لطیف الشیر معروف لشاه له ها بگرامی علیه الرحمة رسید مالی بخت خوش فطرت
 صاحب طبع قابل همتند اهل کسی بود در علم تصوف چند رساله تألیف کرد و خط شکسته خوب می نوشت
 میرزا ابیدل از صحبتش بسیار مخطوط بود در سنه هزار و صد و چهل و دو در سنه ۱۱۱۰ هجری در خا جهان آباد ولایت
 کرد در جوار منار شیخ بزرگوار نظام الدین ادلیا قدس سره دفون گشت مؤلف بدیعنا مرثیاش
 ۱- بعد از این بیانی

گفته که هر مصرعه آن تاریخ فو است و مطلع که زو قافیتین واقع شده اینست :
 میزند خوش تلام با ز عیان الم اشک میریزد بروی لوح مزگان قلم

۴ و راست :

ای بلد گر دش چشم تو خوش آیام ما نرگس شهبلاست از یاد تو صبح و شام ما
 گر چه شب در خواب و روزم در قدح نوشی گذشت
 این قدر شادم که غم من به بیهوشی گذشت
 طفلی که بر احوال شهیدان نظرش نیست مردمی که از شوخی خود هم خبرش نیست
 از صف مزگان خوش تر نگاه آید برون چون هواری یک تازی کز سپاه آید برون
 ترک محبت من ناست که دور رفت گفتم که من غلام تو آزاد کرد و رفت
 هر کس که دید مصرعه بر جسته قدش چشمی کشود بر سر اوصاد کرد و رفت
 ما غریبان را بر میر خاک هم نگذاشتند صبح محشر میکند فریاد که محمل بر آ
 سهل نبود زخم تیغ ناز او برداشتن بارها اندر گد شستم تا گلی بر سر زدم
 اینقدر هرزه چپ است ویدن عبت است چاک کن سینه خود را سر راهی دریاب
 خون شدم بهیچ ز دست تپی جامه فقر رنگ باید کرد
 فیض نخست اینکه بهر بزم رسیدیم از بال و پر مصرع بر جسته بریدیم

بدینا حاجی بینا :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه در احمد آباد گجرات بام تجارت بسری برد آوراست :
 از آفتاب قفل مینا نهفت نیست این را از سر بهر بمهتاب گفینست
 را از سر بهر طرفه عبار تست -

برهان آقا صالح مادرانی :

از طبرستان که مولد او است بهندوستان آمده مدتها بسری برد در قتل عام دلی که نادر شاه

بعد استیلا بر آن دیار کرد مجروح گشت - بعد چند ماه بآلم همان زخم درگذشت؛ دورود قبل از آن
واردات قصیده در مدح نادر شاه گفته متوقع بود که بوساطت یکی از ارکان دولت از نظر بگذرانند
نگاه از سخن فرمان عالم بالا این جایزه یافت از اشعار اوست :

دایم بزرگ طوطی تصویر خاشیم — بندد چگونگی حرف کسی از زبان ما
فلاصی خواهی از قید علایق گوشت گیری کن — نیارد هیچ صیادی بدام خویش غفارا
کس پی بنزد برفتن عمر — این قافله نقش پا ندارد
زنده ام من کردم باز بقربان سرت — تا کی صبر کنم روز قیامت دیر است
آگستیم ازین شرم که چون ابر چرا — قطره در جلوبرق سواری نزدیم
آتش که نگاه تو کند می بایا غم — روشن شود از روغن بادام چراغ
راه دور سفر و ایمان نمیدانم که چیست — گرچه عمری خدای شیخ و برین کرده ام
خویش را بچوغل پیوسته خندان داشتم — با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم
از بسکه اعتماد ندارم بر زندگی — ام در میخورم غم فردای خویشتن
چنان رنجور گردیدم ز بهجت نارسوی — که همچون خامه گردد سدره من سرسوی
چو دهمی درد سر خویش طبیب — دایم احوال تباهی که پرس

دربانی

یا شاه نجف دلم شنای تو کند — پیوسته تمنای لقایتو کند
می آید لعل بر سر خاک هم کس — تا هر که بود جان بعدایتو کند
بیکس متحرادی :

قاضی زاده متحران مضافات اکبر آباد و شاگرد میرزا بیدل مذکور بود، اوست :
بیکس فراق داغ بردل ماندی — بی وصل نگار پای در گسل ماندی
هر چند تلاش وصل دریا گویی — لیکن چون موج سر بساغل ماندی
باقر، محمد باقر بیگ شالمو :

از امل زاده های طایفه شالموست - در ملازمت نادر شاه از ایران به هندوستان آمده

بعد مراجعت از هند از شاه مذکور بکاری مامور شد؛ بآنکه آن کار با حسن وجه انعام دارد، از
باساعدت طالع و واژگونی بخت کاوش موقع قبول نیفتاد معایب گشت چون نادر شاه خیلی
سفاک و بیرحم بود از ترس عقوبت شدید بکاری که در کمر داشت خود را هلاک ساخت، آن
مرحوم بفتون کمال و لطف طبع متصف بود، اوست :

بردند ز کف قوت گیرایم افسوس — روزیکه رسانند بدامان تو دستم
دامن نگستیم و نفس را شکستیم — صیاد جفا پیشه چرا بسته برم را
هر سبزه که از خاک شهیدان تو برخاست — چون لاله دل سوخته دلغ جگری داشت
دامن نخوت میفشان بر بخار من که من — گرد راه کوی جانانم وطن گم کرده ام

(پ)

پیام، شرف الدین علی اکبر آبادی :

شاعر خوش فکر است خان آرزو نوشته که وی مشق سخن ازین درست کرده لیکن او ازین
معنی ایاداشت و درین باب گفته :

از خواب عدم پیام تا چشم کشود — کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر — عموی خودش محمد حسام بود

از اشعار اوست :

یار از خانه بر نمی آید — زندگی در نظر نمی آید
از رفیق شفیق یعنی دل — مدتی شد خبر نمی آید
ندهم دل بصندلی رنگی — از من این درد نمی آید
نرسد داغ دل بشعله آه — کار تیغ از سپر نمی آید
که رساند پیام ما با سیر — از قصا این قدر نمی آید

نموان کرد ظلم بر انصاف — دیده ام از تو مهر بانهیا

خاطرش بسکه کند بول ز دیوانه ما دست بردل گزرد چرخ دیرانه ما
 شکایت را بود شرط آشنایی چه باید گفت آن ناآشنایان
 چشم بد دور عالی دارد من و مجنون و دامن صحرا
 کی سر شرب مدام است مرا آب هم بپوشد حرام است مرا
 درد شکست بانی مرغان دام را داند کسی پیام که گشت از دهن جدا
 چو آن نسیم که با غنچه می بود گستاخ بزور بوسه کشایم دهان تنگ ترا
 روزگاری شد اسیر دام صیادیم ما از چمن محروم چون مرغ قفس زادیم ما
 تا کند جلوه حسن تو تماشا امشب شمع در پیش تو استاد بیک پامشب
 دل از غری وصالش داده دست ای نمیشد رخی

کشتاد کار من موقوف بر در بستن امشب
 ایام زندگی همه با این دآن گزشت عمر عزیز تا چه قدر رایگان گزشت
 ناله می رقصد مگر کوشش بفریاد نیست می طپد دل شاید آن بی جسم در یاد نیست
 یادش کنم و درم گریبان دستم در کار و دل بمار است
 غیر واصل کسی زهی طالع من و بهران یار یا قسمت
 شوخ من امروز شاید در چمن خندیده غنچه از شک دهنش طفل لب بر چیده است
 در چمن گریه مخوری پنهان برنگ غنچه خور تا مباد از زنگشت چشمی رسد نادیده است
 علاج خانه آتش گرفته آب بود بیار می که دماغ از لطف خوارم سوخت
 نازش از دل نیاز می خواهد قدرت بی نیاز را نازم
 پیام شکر که از ابر فوج غیب رسید خدا چه روز سیه بر سر خمار آورد
 تو هم بگیسوی خود گو که داشود باما اگر مناسبت شام با غریبان است
 این عنایت بدشمن ارزانی کشته ناز خون بهنا چه کند
 گریه را هم دلی خوشیت فرد بیدار می دماغ می خواهد
 گل بسازد شود بیشتر از باغ عزیز یوسف از مهر همان به که بکنعان نرود

برای ما پیام افسانه شد کز قصه یاران حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهند شد
 دوش گفتی که رقیب از تو شکایت دارد هر چه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد
 مرا زاهد چگونگی با تو چون پیمان می سازد مزاجت این ترا مسجد مرا میخانه می سازد
 در خرابات آنچنانم دل طرب اندوز بود کز کسیستی ندانستم که شب یار روز بود
 بال شکسته هست که بر باد داده است بلیل ببلع ناله فرستاد از قفس
 مستان در خلدیم نه کرده این ناله و این هوا فراموش
 بخودی کم میدی فرصت مرا میروم گاهی با استقبال خویش

(ت)

ترکمان، میرزا عجم قلی هندی،

هندی المولد شیرازی الاصل است بحسن صورت و صفات سیرت تعجلی بود مولف تذکره

مراثی الخيال با اور لبط بسیار داشت، اور است
 دل تا نیافت نشه عشق تو داند نشگفت غنچه تا نسیم آشناند
 بیش از آن که مستیت گرد فنا گردد بلند بازمین چون نقش پامواری باید شدن
 هر چه هست از خویش می باید بجا داده داد چند در بند سرد ستاری باید شدن
 گفته می نویسد نام من بدل این سخن در دل بجان خواهم نوشت
 باده نوش از جام وصل یاری باید شدن مست از کیفیت دیداری باید شدن
 شیشه ناعوس را بر سنگ می باید زدن برق خرمین سوز تنگ عاری باید شدن
 نمی گوید بظرف جذب دل اضطراب من بودن از شیشه باشد موج ز جوش شراب من
 بحر نیک نگی حیرت ز من صورت نمی بندد بود آینه دار باطن دریا حجاب من
 کشته ام صید نگاه دلربای تازه ای فتنه انگیزی خرد سوزی بلای تازه ای
 بسته ام دل را بزلزل عشق کشتی در صلی زود در نخی یوسف ای تازه ای

تعظیم، ملا محمد تقی :

از تقصیر بار فروش مازندران و معاصرین شاه سلطان حسین صفوی مغفور است. در ایام جوانی از وطن خود با صفهان آمده تحصیل مشغول شد و در صحبت افضل المتأخرین شیخ محمد بن بعض مقاصد علمی خصوصاً هیت و نجوم سیما مراتب شری مانوس شد قبل از استیلای افغانه بر صفهان باز بطن مانوف مراجعت نمود تا سنه هزار و یکصد و شش ۱۱۰۶ هجری در حیات بود دیگر از حیات و محاش ظاهر نشد که کی فوت کرد، ادر است :

مراگر گشته دارد تا یکی در حسرت کوی الهی آتشی آهی بجان آسمان افتد
عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار کی گزاد شیر در هر بیشه پهلوی بر زمین
آسان نیامده ست بکف دامن صال از جان گزشته ام که بجانان رسیده ام
ز دام رشک چون پروانه فارغبال میگردد چراغ هر که روشن می شود خوشحال میگردد
ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند بنده مورخ طغ گشته سلیمانی چند
یک گریبان ز غمت خاک نمود دست قیام دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
دل جمعیت اسیر خم زلف تو چرا عاقلی اینهمه از حال پریشانی چند
بیکس آتش عشق تو بوق تعظیم نسخت ای فدای تو چون بے سرو سامانی چند
تلاش، حافظ محمد جمال :

سرگرم تلاش سخن و شاگرد میرزا افضل سر خوش و از اهل هالی هند بود، ادر است :
بسکه در خون تیر غوطه زدن لیشام چون رگ یا قوت خوابیده ست پای لیشام
خانه زادان و فارانال می باشد مدام شیون ایجاد است چینی ماتم مغفور را
مولف گوید که این مصرعه نا مانوس در محاوره فصاحت -
وله : بر در عید هر شاه و گدا گم می کند خود را تو رفتی بر سمن ناز و من از خوشی تن رفتم
تحمین، آقا عبد العلی : همه گرم تلاش اصل خود اند آه من خانه پرس فلاکت
نواده مرزا ادراب جو یا تخلص است که ذکرش می آید مولف بدینا نوشته که درین زمان در

در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان نظام دارد. فقره در کتب بادی اتفاق ملاقات افتاد، ادر است :

باشد مکان ز گرم روی لامکان مرا در زیر پا چو آبله است آسمان مرا
بخود هر کس که بچید در سخن خواهد بخور شد که خم شیر زبان رایج و تاب کمر جوهر شد

تقی، میر محمد تقی :

از مردم هند و در فرقه سپاهیان علیجاه شجاع الدوله بهاند همراه امارت مرتبت آغا اسماعیل منتظم جوانی خلیق نیک الطوار در کمال اهلیت است و خالی از قابلیت نیست با مولف آشنایی دارد ادر است :
تجویزه فلاحون هم ندیدم هیچ تاثیر می گز و صلش علاج من کند با برگ تلبیری
صد شود و فتنه از قد تو وام کرده اند و اگر قیامتش به جهان نام کرده اند
هستند مست و بجز از حال خویششان آنانکه می بیاد تو در جام کرده اند

تسلیم، حافظ سلام الله خان :

برادر خرد حافظ تسلیم ولد شاه شاه کلیم الله است که در پیش خوش اخلاق حمیده خصال بود، خودش نیز در کمال لطافت طبع واقع شده اخلاق ستوده و اطوار پسندیده موصوف و در شیوه نیکو خوش احتلاطی و ناز و روی سخن نخی و بذل گوی معروف در فن شعر شاگرد تسلیم است با مولف این اوراق آشنایی چند سال شد که از دلی بصوب صوبه اوده آمده درین اوقات برفاقت امارت پناه نواب شار محوفا شیرجگ میگذازانند و بمرتبه خصوصیت و مصاحبت تحقش اشعار پاکیزه دارد، ادر است :
بجز حب علی ایمان نباشد کسی را این نباشد آن نباشد

(ث)

ثبات، میر عظیم :

خلف الصدق میر ثبات مذکور تولدش در سنه هزار و صد و بیست و دو ۱۱۲۲ هجری در آبادی نوده

بسیار حمیده خصال ستوده افعال خوش مذہب پاک مشرب سخن فہم بود از مراتب علمی فی الجملہ آگاہ و بقوت حافظہ مشائخ اشعار اساتذہ بسیار کردہ و تمام اوقات حیات صرف شعر و شاعری نمودہ بدو و توکل عمر عزیز بسر برد در وقت والد بزرگوار خود چندان سخن نکرده بعد فوت آن مغفور و اخیب بہ این فن شد خان آرزو دہلی قلی خان والد ہر دو کس دعویٰ استادی بآن مرحوم کردہ اند بہر حال باخان والد در نوشتن تذکرہ خصوصاً تذکرہ اشعار شریک غالب بودہ دیوانش قریب چہار ہزار بیت است اوراست :

چون شمع تافتاد بہ زمت گزر مرا در اشک و آہ زندگی آمد بسر مرا
دل را امید آمدن ادنی دہم ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا
از کوی کہ برخاستن ای باد کہ امروز چون غنچہ زدی چاک گریبان دلم را
بغیر ازین کہ گریبان صبر پارہ کند کسی ز دست تو ظالم دگر چہ چارہ کنم
میکشد غمیادہ مانند کمان بی اختیار یاد می آرد چو زخم لذت تیر ترا
گر جنون باز کند قابل زنجیر مرا بسیارید بآن زلف گرہ گیر مرا
بازیر و کعبہ گیر و مسلمان شد آشنا عاشق ہمین بجلوہ جانان شد آشنا
دست بی طاقتیم حیف کہ از کار افتاد جیب شد پارہ ولی حسرت این بابت
چو اخگر کی نہانست زیر خاکستر هنوز آتش عشق تو در کفن باقیست
یک نفس داشتنی داد چو گل بر بادم غنچہ از تگلدی بہر چہ دیگر شدست
با آنکہ ہمہ عمر ز نفتم ز در او پر شدن از ناز تر خانہ کدامست
جز غفل تصور درین بزم ندیدم جای کہ کسی را بکسی کار نباشد
قاصدی ہر کہ سوی یار رخصت میکنم سایہ سان با او ز بی صبری رفاقت میکنم
ستم خوئیست با او کہ بود لطف نہانی ہم جفا از حد گزشت از شونخ گاہی مہربانی ہم
ہمچشم صبا یم دین بجز پر آشوب کہ عمر بسبک سیر نہ یم درنگی
دیگر چگونہ خاطر من داشتد کہ یار چون بیندم ز دور گرہ بر جبین زند
بی مہر دیو تو کان چشم و چراغ نظر است مژہ در دیدن من موی داغ نظر است
گفتش قتل من خستہ چسان خواہی کرد گفت گاہی بتعادن بہ نگاہی گاہی

فی ہمین کشتی ماسیل بلای خواہد ناخدا نیز ہمین را از خدای خواہد

شایعہ امت الشد :

دہلی المولدست و ہما نجا نشو و نما یافتہ جامع اکثر خوبہا و حادوی بسیاری از فنون ہنرست - از علوم رسمی مستفید و بلطافت طبع و جید خلی خوش اختلاط خلقی کوچک دل و در کمال اہلیت و آدمیت است - در سخنوری صاحب فکر ثاقب و ذہین صایب واقع شدہ - طرز گفتگویش متین و عریس انوکارش رنگین - اصلاح شعر از جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حنین گرفتہ و تخلص نیز بخشدہ ایشا نست - بامر سخنوری کمال رغبت دارد و اکثر اوقاتش معروف این فن بودہ و کلام اساتذہ قبیح بسیار کردہ و قبل ازین اشعار بسیار انشا نمودہ الحال از بی پروائی و بی ہوسست دماغ کہ بسبب معتاد افیون بہم رسیدہ بیج نمی گوید - مدتها شد کہ از شاہچہان آباد دہلی بصوب صوبہ اودھ آمدہ - درین ولادہرسلک ملازمان عالیجاہ شجاع الدولہ بہادر منتظم و نژاد ارکان و اعیان معزز و محترم - فقیر بخدمت ایشان آشنائی دارد - از نتائج طبع اوست

شب از آن وعدہ چہ پرپی بچہ غم گذشت سوی در دیدن و سر باز بدیوار زدن
گاہ پیکان بدل از ضبط نفس بشکستن گاہ بتنگ آمدن و نالہ بناچار زدن
گفتم از بادہ عشق تو خرابم گفتا کہ ترا گفت چنین ساعہ سرشار زدن
دور از رخت زدیدہ پیرہ آہی رفت رفت قربان شوم تو باش دگر ہر چہ رفت رفت
تو کی در زندگی پرسیدی از شبہای تارین کہ بعد از مرگ شمع بر فروزی بر زارین
درباعی

بامن توجہ ای سپہر بد خو کردی ساییدن استخوان من خو کردی
این سہر مباد گوشت من منظور شد منم شرمندہ زان سگ کو کردی

این حسن باز شور و غوغا شد نیست زین زلف دراز فتنہ برپا شد نیست
از قامت تو قیامتی در عالم امروز اگر گشت فردا شد نیست

گر بی تو کو اکب شب غم می شرم که وعده کنم یاد و قدم می شرم
القصه که شب هر چه شرم می گذشت اکنون چون چراغ صبحدم می شرم

(ج)

جودت، محمد ایوب :

پدرش محمد سلیم از بزرگان بود خودش اکساب علم از والد کرده در عنوان شباب در
اردوی عالمگیر بادشاه رفته در سلک منصب داران بادشاهی منظم در سنه هزار و یک صد و چار
۱۱۰۴ هجری امت جزییه سرکار ملوک چهارا که جای حاکم نشین میوات ست ممتاز گشته
بأنصوب رفت در سال هزار و صد و بیست و پنج فوت شد، میرزا افضل سرخو خوش تاریخ
فوتش " ایوب بهشت کردسکن " یافته - عزیز صاحب تلاش بود، او راست :

چشم از دست بردناله دارد داغ بهر آنم چو طاقس آفت از مهر نباشد بر چراغانم
کیست که ز جاده چاک جگر آگاه بود دینه تاد دست رسید چه قدر راه بود
ز رفت بیشتر باشد صلاحت خاکسالی لب لاسوی پستی هر که می بنید هر اس آید
بزرگان را بود اسباب شهرت بایه نقلا به چشم ماه نود شیشه افلاک موباشد
دلی دارم که داد خا خا را ز یلا گیسویش برنگ خا راهی شانه میر وید ز پهلوش
نه تنها رفت او داد گره در خاطر از عاشق برنگ یلایت از من چون من گان هر سر ویش
هنر آنقدر الفت بخشیم ناتوانم شد که جوهر را چون دهران های استخوانم شد
جو یا، میرزا داراب :

به نری الاصل و کشمیری المولد و موطنت بهنگامیکه ابراهیم خان خلیف علی مردان خان
مرحوم نایب آنجا بود بسبب اتحاد مذہب خان شفقت بسیار با وی فرمود و رعایتها می نمود بعد
محمد طاهر غنی مشمل او از کشمیر برخاسته خیلی خوش فکر تازه خیالست خان آمد و داشته که او در
بعضی مقاطع خود را بشاگردی میرزا معز موسوی خان فطرت منسوب کرده کفی به شرفا و خدمت میرزا سعید اشرف
و ملا علی رضا تجلی هم بهنگام در و دایشان کشمیر همراه ابراهیم خان صحبت استفاده فن سخن نمود در سنه هزار

دیکصد و هشتده سال فوت شد. میرزا عبدالغنی بیگ قبول که شاگرد رشیدش بود. سال تاریخ آن
مرحوم گفته که ماده تاریخش این مضرع است : « سال تاریخ وفات او سخن پرور بود. » با میرزا
صایب و ابوطالب کلیم در کشمیر صحبت داشته روزی او و برادرش میرزا کامران گویا با محمد علی ماهر گفتند که
ببینید، ماهر و برادر چگونه نام و تخلص ابوطالب کلیم را با هم برادرانه بخش کرده ایم جو یا طالب گویا
کلیم ماهر متبسم شده گفت معنی هایش هم با هم قسمت کرده اید. این از راه خوش طبعی بود نه در
واقع ما و راست :

محراب بندگیست شهیدان عشق را این تیغ کج که در کمر قاتل منست
جو یا، مملّا :

از رفقای شاه ناصر علی سرهنوی بود، آخر بطرف ملک کن رفته در او رنگ آباد رحل اقامت
انداخته متوطن شد در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت فوت کرد، این بیت از او مسموعست :

بالیده خامه در کف جو یا چو شاخ سرو تا مصرعی ز قامت او در خیال داشت
جنون، خواجہ ابوالفتح خان کشمیری :

شاگرد محمد طاهر غنی کشمیری از مستفیدان خدمت شیخ محمد افضل الد آبادی علیه الرحمه بود. در زمان عالمگیر
بادشاه بار دو آمده بملازمت حضور اقدس شاهی و خدمت دیوانی گو رکھ پور سرافراز شد. ازین جهت
همانجا توطن اختیار کرد، در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه ازان کار معز و دل گشته بدیوانی گھنؤ
رسید. آخر عمر دیوانی موبو عظیم آباد طینه با و تقویض یافت همانجا حکم کارکنان قضا از منصب حیا
عزل گشت نقش او را ازان مکان بگور گھنؤ آورده در مقبره که در حین حیات ساخته بود مدفون شد.
او راست :

پیر کا تیشہ فرہاد از سوزن کند با بزرگان سفیدی حوی کشمیر آورده ایم

جامع، خواجہ مقصود کشمیری :

فی الجملہ آگاہ از فروع و اصول علوم و شاگرد میرزا عبدالغنی بیگ قبول مرحوم بود، او راست :
سخن سازی نہ آسانست عمری باید و جہدی چو موسم شد سفید اشعار نگینم بیاضی شد
پیرانہ سر جوالم از فیض عشق حجامع وصل پری رخاں کرد امروزمین پریروز

جناب میرزا ابوطالب صفهانی :

دلیر زانفیر سرور و خیلی صاحب قدرت و از نیکان روزگار و سنجیدگان و صاحبان پند و اندرز بود قبول کمال خصوصاً علم استیفا کمال مهارت داشت و خط شکسته خوبی می نوشت دیوان اشعار قریب دو هزار بیت ترتیب داده در سنه هزار و یکصد و سی و پنج ۱۱۳۵ هجری بعد دو سه ماه از محاصره افغانه اصفهان را ستونی قضا مشور حیاتش در نوشتن همدان بلده مدفون گشت - در منقبت حضرت سیده فاطمه زهرا علیها التحیته و الثناء قصیده گفته که مطلعش این است :

گر بیاید در حرم حرمت او بی حجاب می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب

من اشعاره :

لب خواهش نکشیدم و از ان خوشنودیم — که مراد دو جهان قابل اظهار بود
ما زخم دل خویش بمهرم نفر و شیم — بخش دو جهان را بدم غم نفر و شیم
اسیرم بنمایم، یکیم زارم، گرفتارم — بخون غلطیده اشکم ز چشم افتاده یارم
عزیزان و دوستان فکری که باز افتاده از نو — بنو خط دلبری نامهربان شوخی سرو کارم
سخن در پرده تاکی هر چه بادا بادی گویم — گرفتارم گرفتارم گرفتارم، گرفتارم
نه وصل یار طاقت نه به هجر تاب دارد — حکیم چنین دلم را که مرا خراب دارد
بستمگرمی چه سازم که چو روزگار با من — بوفاد و رنگ دارد، بجفا شتاب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو بشها — نه بیل تر از طاقت نه بدیده خواب دارد
چشم مست تو خوش آندم که ترالش ببرد — نیکه بر بالش مرغان زده خواهش ببرد
این اگر می خوردشید قیامت گردد — آنکه در سایه دیوار تو خواهش ببرد
مده بایل هوس راه گفتگو گستاخ — که هست حسن تو پرشون و آرزو گستاخ
ادب شناس ترا زین کسی نباشد لیک — غرور بند گیم ساخته باد گستاخ
جناب می دلت ... یار و می ترسم — که رفته رفته شوی، پیچ من باد گستاخ

۱- تقدیر یک لفظ بیان

(ح)

حیدر ان، شیخ محمد سرهندی :

در خوشنویسی خط ثلث و تعلیق مسلم، و در نویسندگی آن خطوط استاد زرب التسابییم همین صبیح عالمگیر بادشاه بود - با شاه ناصر علی مرحوم مصاحب و تقلید او را طالب صاحب کلمات الشعرا می نویسید که او میخواست بطریق شاه ناصر علی راه رود اصل خود هم گم کرده او را است :

آهوشنیده ایم و ندیدیم بزر می — نقش جهان بگردش چشمی که بسته اند
لشب که بلخ تو دل من طعیده است — نور چراغ کرده رنگ پریده است
ره می برد گوش نگه چون صدای خاک — چشم جهان بشوق که جیب دریده است
بیزنگی دل صد دلغ من گردید ناباش — که قصد صد چین طاقش نقش پای دنیا
نخلوت خانه دل رفت و پدید آمد عالم — دین آینه خود نبشت و بیرون فت نمائش
آن نهال شعله پیرانم که ذوق سوختن — چون زگ یا قوت در آتش دواند لاشیم
بران بهار از انداز تنبسم حال میگرد — ز هزار گل گلی که رنگت نگ خود پامال میگردد

حضور میرزا باقر قزوینی :

عزیز فیکو سرشت خوش اخلاق بود - در جوانی از دیار خود با صفهان آمده ساکن گشته تحصیل علم پرداخت آخر بموزونی طبع در سلک شعراء انتظام یافت و اوقات حیات خود را بهمان فن معروف ساخته - بصحبت شعراء و مطالعة اشعار مشغول و مشغوف بود، تا شاعری مشهور و معروف گشت پیش از مرگ بوطن مالوف برگشت و همانجا ازین جهان در گذشت مدفنش نیز این شهر است - با جناب شیخ علی حوزین دام برکانه مودت تمام داشت، او را است :

هر چه در مراد طلبت را نمایست — هر چه زشتان قدم آبله پالست
ساتی بگردش آذراب دو ساله را — مگذار همچو شاخ گل از کف پیاله را
عدد را زید دست خود بفرست احسان کن — نباشد حریر جز مشت پر ابواب هست را

حسن علی میرزا:

از اهل افشار قتلوی آذربایجان و در الجعفر علی خان مدیم تخلص است که در کوشش
 می آید در ایام جوانی از مولد خود که آذربایجان باشد بهتر آمد و بعد سلطنت شاه عالم
 بهادر شاه در کابل فوت شد بسیار خلیق گفته دان، بذلک شیخ، صاحب کمال و بحسن سیرت و صورت
 آراستگی و اخلاص و تقوا و دین اساتذہ بسیار و در زیره دخیلی حضور طبیعت و اخلاص گاهی
 شدت شری می گفت. این بیت برای جوانی ساده هزار که بسودایش روی پای او نظری داشت
 گفته است:

مهربان هستی ولی نامهربان در کارین از وفا پر سادۀ ای سادۀ پیکارین

حشمت، عماد الدین اصفهانی:

برادر خود میرزا احمد جعفر را بسبب امش مرزا امام قلی است. در اکثر مزمونه برادر بزرگوار و یادگاران
 علی مقدر بود با اتفاق علی قلی خان دال از ملک ایران بهندوستان چندگاه در خدمت عالی جاه بهمان ملک
 سعادت خان مرحوم بوده من بعد ترک رفاقت ایشان کرده در دلی ساکن گشت و بواسطت عالیجاه
 میسر صلاحت خان ذوالفقار جنگ و حکیم الممالک معصوم علی خان ملازمت بادشاه فرعون آرامگاه
 محمد شاه کرده بختاب عماد الدین خان و منصب شایان ممتاز شد، او راست:

شد باعث دوشی ما کردش چشمی عمر بست ز یک جرعه خرابست دل ما
 از حسرت تیغ تو کباب است دل ما لب تشنه یک قطره آبست دل ما
 خزان ساختی در من گلشن سر دقت را بیا کردی دگر بهنگامه روز قیامت را
 نمی بچم سر از فرمان آن سرو صبی حشمت بگردن بچو قمری بسته ام طوق اطاعت را
 زبان را اگر بوضعت آن نگار چین بگردم بر عین زلفین شیخ را از دین بگردانم
 ای زلف میکن ترا خورشید تابان در بقل دی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بقل
 چشم تماشا می اگر اندوه پیشش بنگرد هر خار خشک این چمن دارد گلستان در بقل
 در بحر همان لذت دیوار تو باقیست در عین خزان جوش بهار است دلم را
 ماجور کشان نام نگیردیم دفا را پرورده در دیم نخواهیم دوارا

امام به گم گشته خود هیچ نبردیم از یار پر سید شرایخ دل مارا
 دمل گران ز دل غم دیرینه می برد پیوند میکنم برگ تنگ خیشه را
 هرگز دل از غبار کدورت تنی زشت گویم که نسبت است با فلک خیشه را
 خنوم از مبرزه آن خطبانی نیست گفت روشن از شمع دخت انجمن نیست که نیست
 ایجان جهان اگر به نهانی ز نظر با هر سو تماشا می تو خلقی بنگرانند
 شادم که چراغ سفلایم مهربان شد منت پذیر خاطر از دوستان شد
 از دست برد حادثه آزارده راجه غم هرگز فسرده سرو چمن از خزان نشد
 از اشک روان دیده خطر هیچ ندارد سیلاب بویرانه ضرر هیچ ندارد
 اندوخته دل همان دیده فرو ریخت این... تنگ مایه دگر هیچ ندارد
 آن آتشین رنجی که دلم داغدار است هر جا گلیست در چمن حسن خار است
 به تیره بختی من روزگار حیرانست فغان که صبح امیدم چو شام بچرانست
 این چند روز عمر که آیم فرصتست بایار باوه نوش که فرصت غنیمتست
 فصل بهار و جوش گلست و هوای ابر حشمت نوش باده که ایام عشرتست
 بجای نقطه می ریزد شراب زخام حشمت اگر زان شعله خورنی کنم تخریر در کاغذ
 حشمت ز غم عشق تو چون شد و رفت سرگشته بکوه و دشت با من خرد و رفت

یک قطره غن شد از جفای تو دلم واک قطره خون ز دیده بیرون شرف
 شوخی که بنوک غمزه دی دوخت دلم افشانده ز دیده آنچه اندوخت دلم
 حشمت سید محمد شهیدی:

از سادات موسویست والد او میرزا صدرا از مشهده مقدس بهندوستان آمد. تولد خودش
 اینجا رو نمود در صغر سن همراه پدر بمشهد مقدس مراجعت کرد. بعد فوت آن مرحوم سعادت خادمی روضه
 متبرکه که امام هشتم سرفراز بقلک دوار رسانید تا پایان حیات بآن عطیة عظیمی ممتاز بود پیش از
 هلاک نادر شاه که در سنه هزار و یکصد و شصت و یک ۱۱۶۱ هجری واقع شده بچهار پنج سال بر حشمت

ایزد متعال اتصال کرد رسید پور عزیز خوش احتلاط خوش فکر شیرین زبان نکته دال بود در فن
شاعری شاگرد میرزا مهدی علی تخلص مشهور است، اوست :

کسی آگه زار باب صفا هرگز نمی باشد که موج آب گوهر را صدا هرگز نمی باشد
چنان دم کردم از مردم که بعد از مرگ من بستر برانم غبار آشنایم که نمی باشد
ز چشم دل جملش را تماشا می توان کردن ازین روزن روی ناداست پیدای می توان کردن
ز دریا سر برآید هر کجا سیلاب کم گردد دل مارا بجوی دوست پیدای می توان کردن

حاجاب، میرزا اسمعیل :

در عهد دارایی عالمگیر بادشاه از ولایت وارد هند گشته بود، اوست :

باز از ناله دل بانگ برسی می آید گذرام روز مگر سیاهی ازین صحرای کرد
درین بر روی گل غلطیده خون شد دلم ترسم اندامت ز بوی گل شود نیلوفری
حسین دوست، میرزا اسمعیل :

سبعل از مضافات شاهجهان آباد دلیست، بلطف طبع موصوف تذکره الشعراء مختصر نوشته
که تذکره حبیبی شهر گرفته - اگر چه علت غائی تصویران نقلهای رنگین و لطفهای نمکین است لیکن
اشعار هم حبه حبه خوب نوشته - با حال دوستان اوست :

بی تو در کلبه تاریک نشستن تنها این غذا بیست که در گور نخواه بود
حسامی شیخ حسام الدین :

والد سراج الدین علی خان آرد مرثوم و در سلک منصب داران عالمگیر بادشاه منظم بود، مبتلا
فلس و استقامت طبع و صفای ذهن انصاف داشت، مثنوی در قفصه کام روپ و کام ناکه از افسانههای
معروف هند است گفته، لیکن فرصت اختتام نیافت، اوست :

و صحت آباد چون شد چشم موری در نظر ناله دیوانه ماتنگ بر صحرای گشت
مستی دیوانگی در قلمت شب خوشتر است میزد بر فرق مجنون پرتو هتتاب سنگ

در بیابان زاله کار سنگ طفلان میکند در ازل شایسته دیوانه از هر با سنگ
با سنگی عجیب بردست مطرب زاده خوشم که از ضرب سر یا بچونی گه چشم و گه گوشم
گهی چن کجین گاهی تبسم کرده می آیی به رنگی که خواهی جلوه کن خوشنایم
ندارد خسروی غمت بمنون حاجت افسر که خدش لیده موسی بر سر او چتر طاووسی
مال خاک نشینان ز فلک میگذرد حیث صد حیف که یک گوش برافاز نمایند
هر ذره بزرنگ دگر مست رقص شد ساقی چه باده ریخت ندانم بحبام چرخ

حیاتی، متهرانی :

بسیار خوش فکر بود، این عزیزان سید عالی نسب، مجموعه آدمیت و اهل بیت سخن فهم
ندان اکرم علی خان کعبه عشایق بی خزان و اخلاطش گل همیشه بهار دل دوستانست استماع دارم :
بخت اداست بگوای قاصد ذکر مانیز شبی میگذرد

حسن، محمد حسن خان :

از اهالی ممالک ایران و شاگرد افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزین است خط نیز بطرز انجذاب
می نویسد - اصلش از ملک ایران است - در ایام جوانی از آنجا به هندوستان آمده در ملک ملا زمان عالیجاه
غازی الدین خان فیروز جنگ ولد نواب نظام الملک آصفجاه سرافراز و خدمت خانسانامانی ممتاز شد - تا حین
حزیر این سطور در دلی اقامت دارد، اشعار بسیار گفته دیوان ترتیب داده است - اگر چه بر نظر مولف
رسیده اما در خاطر غیر ازین رباعی جزئی نمانده است :

زبان نامی قلم بجان نوای نرسید بیماری به بحر ادوای نرسید
هر چند که فریاد زدم سود نکرد درد اگر فغان ما بجای نرسید

حق، شاه عظمت الله :

مشهور بشاه الله دیا از سادات حسینی است بهیست که قفصه بیست هفت کرد از لکهنو واقع

بقیون فضل و کمال مصنف و در لباس درویشان مجلس از وطن خود جهت طواف بیت الله الحرام بجاز
رفته بود حصول آن سعادت بمرور منوره آمد قریب بیست سال در آن ارض اقدس در گوشه آنز و ابر بر
از آن مکان به بغداد شتافته بر سر مرزا خواجہ معرفت کزنی مجاور گشت چون شعلی مذہب و دوستدار خاندان
و در آن دو دمان امام السن و جان بود ملعونی خارجی قبل ازین شش سال این سید متوده خصال را شهید خشت
در فن شاعری مهارت و در تارت گوی قدرت داشت و استفاده این فن از میرزا عبد القادر سیدل علیہ الرحمہ
کرده این بیت خود را که در لغت حضرت سر در کاینات گفته است از شریف مدینہ التماس کرده بر دو غنہ منور
آنحضرت نویسانند :

نگاہ چشم مکن نیست بیند جلوه رویت که اندر نقش دیوار است در عراب ابرویت
دل از میخ ازل مهر رخ شاه نجف داد زهر طالع که از برج اسد بخت شرف داد
می خواه دو عالم همه یکبار ز حیدر در حضرت آن شاه مکن عرض مکرر
کس نمی پرسد بجز چشمی تو بپای ترا در آثارات تو باشد شرح قانون شفا
برنگ ماه رخ ماست از فیض شکست آمد مراتب از سپر انداختن آخر بدست آمد

حسرت محراب شرف :

از معارف سندید است که بمفاصله شانزده کرده از کهنه واقع است - او هم شاگرد میرزا عبد القادر
بیل مذکور است - آخر اوقات حیات بمراکز مضافات دلی رفته متوطن شد ، او راست :
خون شود آن دل که از در ضعیفان خون شد بشکند رنگی که نواز بر روی ماسکست
چون نقش پاچه امکان ست پا مال تو بر خیزد بزرق امتحان ای بیوفای خاک بر گیرش

حضرت محمد حیات :

در مسلک طلبای علم انحراف داشت اول قابل تخلص می کرد ، اخیر حیات قرار داد ، او هم
از موزدان عہد محمد شاه بادشاه هست ، او راست :

در اطلاق و تصدیق هست شش زرد آب آب در گوهر گمہ گردید چون گوهر در آب

حکیم بیگ خاں :

خلف الصفاق شادمان است که اصلش از ادب و ادب و ادب بود در عہد الملک میرزا
بہند آمد - به منصب مفتصدی سرافراز شد در عصر محمد فرخ سیر ترقی کرده سہ ہزاری گشت در زمان
فردوس آرا مگاہ محمد شاه بیش از پیش بر دلائل دولت اتقا نمود و بالا پایہ منصب پنہزاری سرافرازی
یافت ، لیکن جاگیری کہ مناسب آن منصب بود نیافت خودش حاکم ہندی المولد و جہدہ مادرش
متیدہ ست - از فرزندان قاضی میر یوسف ہروی ملکہادر لاہور بسر بردہ ، چند بار بدلی آمدہ باز چانجا
معاودت کرد ، آخر بسبب بند شدن جاگیر و خرابی آن ملک برخاستہ خاطر از آن شہر شدہ بدلی
آمدہ سالہا بود درین اوقات ارادہ زیارت حرمین شریفین کردہ در کھنہ دارد گشتہ - از راه دریای ہند
بجاز راہی شد بمقصد سیرہ باز از راه دکن معاودت بوطن کرد حاکم موصوف در حسن اخلاق
و مراتب دوستی و وفاق و پاس آشنایہا یگانہ آفاق و بخوش اختلاطی دتازہ روی و شکفہ طبعی علیم المثال
و عزیز صاحب کمال خوش مقال است تتبع اشعار قدما و جددا بسیار در زبیرہ و با شعرای عصر
ملاقاتہا کرد و محاورہ نیک و زبان پیکرہ دارد و عاشق سخنست مشق شعر در خدمت شاه
آخرین لاہوری مرحوم نمود دیوانش قریب پنج ہزار بیت است ، او راست :

ہر کہ باد یوانگان پیوست امین از بلاست نیست ہم دزد ہرگز خزانہ ذخیر را
نہایم گر با سکندر کتاب سینہ خود را شہاد فرد باطل صفحہ آمینہ خود را
دادہ ام مفت ز کف گوشہ دامانی را حکیم گریہ کنم پارہ گریبانی را
دور از لبکہ ز چشم تو گریست خبر کوری ز گس قلمیست
نیست معلوم کہ جان داد ز ما دل شدگان این قدر هست کہ در کوی تو فوغای هست
آمدی در بزم دینیای می از جوش نشاط در میان گریہ همچون طفل خندیدن گرفت
چون غمخوار فسرده کہ بشکفت در بہار گفتم بوصل ہم دل ما دا شود نشد
نشد آلودہ بک لوع بالایش دہر حوت رنگین نہ شود در دین خون آلود
بچشمی کہ بہ پیرامن رنگین سوزد سوزم داغ غمت در کفن خون آلود

دست از جهان نرفته بخت در بیا بود زاهد و صوفی نکرده بفکر نماز بود
 ببلبلان چون بچن زمزمه بنیاد کنند یادی از حسرت مرغان نفس زاد کنند
 جدایی شد نصیب آن خنده بهار را بیکدیگر بر روز خوش فلک از سهرام دوی سازد
 نه بدرد آشنای ز عشق راه دارد بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد
 زمین باشد بعالم خاندان کفر و دین روشن دلم شمعیت کاندک بختبانه می سوزد
 ننده در گوری تو می سوزم همچو اخگر بزییر خاکستر
 هلاک ناز تو یا منکر و نیکر دناز دهر بگوشه ابر و جواب در ته خاک
 سوخت برق جلوه این سرقدر تا پیکرم چشم قمری می شود آئینه از خاکستر
 خود قاصد خود گشتم از رشک و زنا کای پیغام شد از یادم گشت کتابت هم
 مرگشگی بطلایم هست برگرد سرت چرا ز گشتم
 مصرع اول بغاوت یک لفظ میسر جلد معظّم خان شهرستانست و این چنین است
 افتادگی بطلایم هست در پای خمی چرا نه فلطم
 هم او راست :

حاکم بشهر قحطی از اطفال و سنگ نیست
 دیوانه نیست تا که بصحرار و دکی
 دبداهل نظر را زینت ظاهر پریشانی
 که آرد خانه پیشم از سفیدی روبرو برانی

ساحب محمد یون شهیدی :

طبع رسا و بطرز سخن آشنا بود اگر چه کم گوشت اما خوش فکر پاکیزه گوشت جناب افضل التاج
 شیخ علی حوین نوشته که او کهن سال بود که دهشده با فقیر ملاقات نمود بغایت گذار و قانع و میبایسته دیدیم
 هم دهنه خود در گذشت و در ارض مقدس مدفون گشت از دست
 صفت گذار کردم عهد جوانی خویش چون شمع در عذابم ز آتش زبانی خویش

حقیر، میرزا باقر اصفهانی :

از نجای آن شهر حنبت نشان و عزیز خوش اختلاط شکو بیا نیست در عهد سلطنت احمد شاه
 از عراق بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالی جاه وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
 منحرط گشت بعد فوت آن مخفوق بدستور در جرگه سپاهیان خلف ارشدش شجاع الدوله بهادر شمع گشت
 با فن شعر رغبت و با شعر محبت دارد بتبع کلام اساتذہ خیالی و وزیده و دواوین بسیار جمع کرد
 بمطالعہ آن مشغول بمناسبت ربط کلام موزون خود هم شعر میگوید و اصلاح از سند اشعار امیر شمس الدین
 فقیر تخلص دلموی عباسی گرفته و تخلصش نیز بخشیده ایشا نیست اگر چه بکلی اشعارش بنظر هزار ایزاد
 نیستند لیکن همه با سلوب واقع با مولف این سطور مربوط و اکثر به نشاط اختلاط مسروری سازد و آواز

من اسیر دام آن زلف دو تا خواهم شوم از پریشانی بعد غم مبتلا خواهم شوم
 میشود امن کشان سوی چمن ای گل کمی ترکم برآمد از دل مجروح بلیل آرزو دستی
 پریری که دلهاد غم زلفش پریشان شد نظر انداخت در آئینه و بر خویش جوان شد
 بلب نا آشنا گردان پریر و ساغر می را زحمت شد دل پر خون کباب آهسته آهسته
 کشاده عقد دل جستم از زلفش ندانستم کوفه شد از آن و پرچ و تاب آهسته آهسته
 چه شکو ساعی باشد که عرص من مدعا گویم بآن خوشتر سیما بجای آهسته آهسته
 لا از رخسار تو باعث زین چمن سید پر داغ من رشک گلستان عشق
 هر جهان سوز تو انجمن آرای دل آه شرر بار من شمع شبستان عشق

حلیم، حافظ حلیم :

ولد مهین شاه کلیم اشتر از مستغیدان شاه گرامی پسر بزرگتر محمد عبدالغنی بیگ
 قبول عزیز نیست لباس فقر و در آمده در عالم اختلاط و گرم جوشی بعالم گرم بر آمده بشیوه ندیمی یگان
 و بزبان آوری در محافل و مجالس مقبول خواطر اصانع و اکابر زمانه خدمت اکثری از صاحب کمالان عمر
 صیده و بمردودیت طبع به بزرگی سخی مشهور گردیده بهد خرابی دلی و وفات علای آن شهر که به عطا اشتغال
 داشتند با وجودی که از فضایل علوم عربی عاریت چندی و عطفی گفت من بهد تعبیر صوبه او ده

آمد در کهنه کمالا من و مسکن آواره شده های هندوستان رحل اقامت انداخته در مسجدی که
بجناب قدوة الاصغیا شاه مینا قدس سره منسوبیت بود عظم پر داخته ناحق خود را با صدق این
مقال ساخت :

واعظان کین جلوه محراب و منبری کنند چون بخلوت می روند آن کار دیگری کنند
بهر حال انی یومنا در حیات و صحبتش خالی از لطف نیست اکثر اشعارش بطرز اسماق اطهرست و شیرینی
بیانش در مذاقها گوارا و بامزه تر از دوست. و تخلصش خیلی مناسب این غم گفتگوست با مؤلف مکرر
ملاقاتها اتفاق افتاد روزی در مجلس خان عالی شان غلام حسین خان که از نجایان در استان جهان آن زمان بود
سخنی از مذهب خودی گفت چون من وارد شدم و تقریر سلسله از مذهب امامیه کردم و بر حرمت خودم
امناد بوسعت مشرب از سخن خود برگشت و تصدیق کلام می نمود از آرزو هرگاه با من اتفاق ملاقات
می شد در ولای شاه ولایت علیه السلام شعر بایمخواند. و الدش را نیز دیده بودم مرد درویش کم سخن
اهل بود اوراست : هر چند این بیت خلالت عقیده ادست لیکن بنا بر لطف تخلص گفته است :

در محرم هر که جوشد چون حلیم بی تکلف صاحب ایمان بود
باور این حرف توان کرد طیبیان از من می برد صغف دل آن سبب ز نخلان امن
چو طبختم تنها هست در طبع کدو کستی با تش رشته همچون شانه دارم موبودستی
هر گه که بخت بهر کسی با خضر شود غم چو شمع صفت بطنج نظر شود
ز وعده با که بخود کرده ام یکی اینست که در فراق تو بسیار گریه خواهم کرد
هر سر و قدی را ز سر و غوی بالا جز سر و قدت سکه اشرفی

حسن : میر غلام حسن دهلوی :

ولد میر غلام حسین جوان خوش اختلاط صاحب طبع است. با مؤلف آشناست. مدت ها شد که شایع
آباد آمده در فیض آباد که بدین گاه شهرت گرفته مع والد مقیم در شهر رنجیه که عبارت از زبان مختلط هندی
و فارسی در وزمره هندوستان زایان است بسیار با سر و خوش گوشت شعر فارسی هم گاه گاه میگوید

و بزمه میگوید این شعر و رباعی ایشان شاید این گفتگوست :

ای شمع میر سرگز ششم خاموش که من ز سرگز ششم
جانان تو امید نگاهی داریم سرباعی امید نگاهی ز تو گاهی داریم
ما کشته چشم سرمد ساییم حسن نی ناله و نی فغان نه ای داریم

حیا : شیورام :

پسر لای بھوگ مل اسد خانی شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم صاحب دیوانست. اوراست :
چو ز بنور غسل در جان خویشم مراد خانه خود نیز چنانیست

حقوقی کریم بخش :

اصلش از هندو کنیوی متانست بشعر و شاعری شغوف قریب مسیت هزار بیت گفته دیوانی
ترتیب داده در تنبع محمد طاهر غنی کشمیری و جواب غزلها و ابیات یک یک دود و غزل گفته ست و بنا بر متانت
آن قوم با کشمیری در برابر او برانده خان آینه نوشته که دیوان خود را پیش من آورده چون دیوان کلاست چه دم
حقه دیدم بجهت اشغال دیگر فرصت نشد که تمام ملاحظه کنم دیوان پیش فخر گذاشته رفت با وجود که از بیست سال
آشنا بود از راه بیدماغی ترک ملاقات کرد اوراست :

عشق ظالم دوست چون عاجز کسی بنیاد کرد آنچه با پرویزی می بایست با فسر یاد کرد
چو آهی بر سر خاکم می داسوخت عاشق را گل زنگنه زیب گوشه دستاری باید
بجوی دوست روانست کاروان بر شک تو نیز گریوی ای دل غریب قافله ایست
مقبلان نکته نمگیرید بروز سیهم که سیمه روزی من روی زمین خلعت
عمریت کردل شیفته بوالعجبیت کارم افغان و تاله نیم شبیست
کم می فهم زمانه می فهمد بیش میگویم فارسی و داند عربیت
هر چند که سر دهم قدی داشته است سرباعی در عالم بالا مددی داشته است
لیکن در اعتقاد معنی فهان مفرغ قد تو آمدی داشته است

(خ)

خلیل میرزا:

خراسانی الاصل والمولد است نشوونما دهنده وستان یافته جوان، قابل خلیق، خوش تحریر،
و مثنوی بی نظیر بود، در طرازمان زیب النساء بیگم همین صبیحه محمد اوزنگ زیب مالگیر بادشاه منتظم و زیب
که تالیف بیگم است ترتیب داده اوست مؤلف مرآت الجنال نوشته کمرزا خلیل وقت تصویر این
اوراق در شهر عظیم آباد پینه بخودت عمده سرکار بادشاهی مثل سوانح نگاری قیام دارد سنش از چهل تجاوز
ست در نظم و نثر پایه عالی و مرتبه علیا دارد و با میرزا سرخوش صاحب کلمات الشعر نیز مربوط بود من
گلزار خیال:

حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما
بوی خاطر مجنون بهشت زندانست	هوا یکسبست اگر خانه در بیانست
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم چو رسد سمره در صفاهانست
بهر کمی نگر حرف آن دهن دارد	ز هر کمی شنوم از لبش سخن دارد
بدام اختادنی دطالع من هست پنداری	طییدن کادل را دیده ام بر خود سکون دارم
مخترن کو بسوزد سینه کو پر دود باش	هر کجا خال خطر بینی سپید و عود باش
می چید دل در برم گر نامزدای بده	میرم از خود اگر داری پیامی زود باش
کمر کوه نشود خم زگر انسب ای عشق	بار درد و غم یا قوت لبان سنگین است
گل گلزار محبت جگر صد نخست	غنچه نودس این باغ دل خونین است

خیال میرزا غیاث الدین قزوینی:

خلف الصدق مرحوم میرزا صدر او داده ثلاث المعلمین میرزا قرداد اشراف تخلص علیهم الرحمة
بطوحسب و نسب ممتاز و بصاهرت آقا جمال ولدیس العلماء آقا حسین خوانساری سرافراز و استعداد بسیاری
از فواصل التفهیم ایشان نیز کرده در فضل و کمال یگانه افانسل صاحب عرفان و در تقوی و پرهیزگاری

نواد زمان بود. بعد از فوت عم بزرگوار میرزا اشراف که در سنه هزار و سی و چهار هجری قمری وافع شده بیک سال
رحلت کرد. جناب فضل المتاخرین شیخ محمد حرمین مرحوم کلک گهر سلک نموده که میرزا غیاث الدین از بدو
بموزونیت طبع بشعر و شاعری مربوط بهفت بندی در منقبت گفته به نظر طهیر الانام تفرشی گذرانید
ایشان توصیف آن صفحه نوشته اند در غزل و در رباعی گاهی بموافقت فقیر در می می سفت، او را

هر که زیبای جهانست به زیبای تست	حسن هر جا که رود صید تماشای تست
که از ذره مبین جز به هراست رسا	عذر گشتیم جلوه هر جسمای تست
آن گل رعنا بطفلی صد چمن نیز رنگ داشت	غنچه امیدمانشگفته چیدن رنگ داشت
چون موی میانت خبر از مرغ ندادم	آواره عجب تهمت هستی بمیانم
شمع میداند بشبها محنت پروانه را	قدر عاشق را کسی داند که دشت برد

رباعی

ای هر چه مرا خلقت لافلاک	در هر چه نیاید و نمی شاید پاک
در نیست که نیست سایه اندام ترا	یعنی که شبیه تو نیقاده بخاک

نوشته میرزا افضل الله:

ولد میرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعر خط مستعین نهایت شیرین می نوشت
و با اہلیت لطف طبع انصاف داشت، او راست:
بسکه سرگرم فنا گردیده ام مانند شمع
قطع راه زندگانی را بیک پا میکنم
می شود و آنچه گل از رشته کام گره
غنچه ای بند قبایش اگر دا میکنم
در وقتیکه از محبوب خود قاسم قنادی سوی مزاجی بهم رسانده تعلق یوسف نام جوانی پیدا کرده گفته است:
از بسکه ز عشق اعتبارست مرا
هر دم بشکر لبی ملا است مرا
از قاسم قنادی گزشتم نوشتن
با یوسف مصری سرود کارست مرا
لطف لفظ مصری که بزعم خود شاعر دین رباعی گزاشته بر زبان اہل فارس لطف ندارد که
لفظ هندی است -

خانگ کشیری :

اصلش از ایران ست در کشمیر مسکن داشت - از موزدانان زمان محمد شاه بادشاه است
آور است :

جلوه سرو تو دیدیم وزین گیر شدیم آن قدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم
خسرو، میسر :

از موزدانان همان زمانست اشعار بسیار گفته، اور است :
شد داغ سیننه مانع از سیر لاله زارم آخر گل گریبان گردید خار دامن
دیوانه عشق ترا هر رنج راحت میشود سنگی که آمد بر سرش سنگ جراح میشود
مولف گوید که خان آرزو بر شعر محب علی غمان حشمت بدستخط خود نوشته که
سنگ جراح لغظ فارسی نیست و در محاوره اساتذہ فارسی نیامده است عاجز در اشعار مردم ایران دیده
از انجمله رشدی لاهیجی که از شعرائی سلم الثبوت عهد خود است گوید :

رشدی بنشین مست را بشکن درمان مطلب دل دوار بشکن
از خانه بدون سنگ جراح راحت بارد تا سر بود شکسته پاره بشکن

خادم، نظیر بیگ دلی :

جوان قابل مستعد خوش اخلاط، خوش صحبت، شگفته بود و قوت حافظه برترش داشت که
بشندن یک مرتبه غزلهای طولانی از بر میگردد در عین جوانی او آخر عهد سلطنت محمد شاه فردوس آرامگاه
رحلت کرده خدایش بیامرز که بسیار عزیز کسی بود به شعر شوق منفرده داشت درین فن شاگرد میرزا
شاهت مرحومست، آور است :

گر کند از قفس آزاد مرا می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد حیرت از آینه روداد مرا
ایکه میگوئی دم مردن فراموشم کن منکه می میرم برایت چون فراموشتم کنم
چه طاعتی که هر کس زین کشد سخنی برد پیغ جفا چون قلم زبان مرا

خوشی ساخته بودم به کس قاصد خوشی چون رسیدم به تو پیغام خود از یادم رفت
تغیان که این امر در شکست کعبه دل رسانده اند یا صاحب قیسل سلسل را
کردیم بفراری سیماب را علاج آتیا قیتم خللج قسار دل
نوخط من علس غرض در شراب انداخته آه ازین کافر که مصحف را در آب انداخته
حیف باشد که شود چهره بان روی لطیف بشکن آینه که از صحبت او بیزارم
خادم بدست خوابان از بهر قتل عاشق هر ناخن حنای شمشیر خون چکانست
عرباعی

عمریست که بیدارم از تنگدلی هرگز نبودم فراغم از تنگدلی
از پیلوی دل درین گلستان خراب چون غنچه لاله دارم از تنگدلی

خرد، خواجه یحیی خصال :

نواده عالی جاه ذکر یا خان صوبه دار لا موز خوش اخلاط بود، از اوایل سن تمیز بشعر و شاعری
پیرداخته با احتیاط شعر اوایل سخن عمر عزیز بسراخته و با اکثر سخن سخنان عمر صحبت داشته بعد خرابی دلی
از فطرات احمد خان ابدالی بعصب صوبه اوده آمده چندگاه زلیسته فوت کرد، آور است :
در کعبه ناتوانی مارا کجبار ساند از خانه تا بمسجد شاید خدای ساند

خوشگو، بندر ابن :

از قوم بیس ست که فرق ایست از نجای راجپوت هند از اولاد راجه سالباهن که معاصر
راجه بکر ماجیت راجه مشهور هندوستان بود و معارنه و مناقشه او با راجه مذکور در افسانه های هندی مشهور
حالاتش خالی از غرابت نیست خوش فکر ست و مهارت بسیار درین فن از تتبع کلام اساتذہ صحبت
این سخن پیده کرده در تلاش مضامین تازه بود - تذکره الشعرائی از شعرائی زمان متقدمین شاعری
معاصرین خود بنام عالی جاه عمده الملک امیر خان انجام مرحوم نوشته و بخدمت مرزا سرخوش و میرزا
عبد القادر بیدل و شیخ سعد الشکر گلشن رحیم الشکر سیده استفاده فن سخن نموده خان آرزو نوشته که

باصبر از دست پست پنج سال آشناست -

بسکه پائیده اخلاص اردی سنج نگیں خود: "آرزو مند فضل او خوشگو ساخته -

اوایل نوکری پیشه بود آخر ترک لباس اهل دنیا کرد و فقیر شد. عالی جاه مغفور مسطور در دو پیر یومیه بسیار
الیه آباد که نظامت آنجا بایشان تعلق داشت تمام او مقرر فرمود تا نواب مرحوم در حیات بودند می یافت
بعد ملاک ایشان به سمت مشرق رفت گاهی در عظیم آباد نیز دگای در بنارس بسری برد. حالا معلوم
نیست که زنده است یا خاستر آشکده فاشد، او راست :

روز و شب ره میروم اما طلبگار خودم نقش پای خود بود رهبر طلبگار مرا

اگر معراج بخل مسکن دور ما نیست خداوند اغریق بحر رحمت سازد و دل را

مرکب از سواد دیدر یعقوب کن خوشگو رقم سازی اگر تاریخ مشتاقان مخزون را

چو رنجی که برگردد از قطع عضو بعشق تو شد درد درمان ما

چند معمار دل ویران من خواهی شدن این سرای نامبارک قابل تعمیر نیست

واعظ مطلب علم و ادب از من بخود من علم ندارم نه خود الله علمست

آواز تیشه امشب از میستون نیامد شاید بخواب شیرین فریاد رفته باشد

بیتو گرجام می بکف گیرم آفتاب گرفته را ماند

تابوت مرا از تو گلی فاتحه نیست این رسم کهن حیث بعد تو بر افتاد

موجود گرنه بودیم معدوم هم نبودیم امر دواز کجا میم گردد عدم نه بودیم

ازیم بدان تا برخ خوب تو بینم آینه بکف پشت بسوی تو نشینم

بسکه از عمر مرا بیزاریست عمر دشمن ز خدا میخوایم

شیشه چند از گلاب اشک دارم در بخل میروم تا شست و شوی تربت مجنون کنم

برای یار عظیم رقیبان هم ضرور افتد بشوق بت نخستین سجده در پیش برین کن

داود، میرزا:

خلف الصدق میرزا عبداللہ عشق تخلص مستوفی موقوفات ممالک محروسه ایران دنبیره مرزا

محمد شفیع مستوفیست از اکابر سادات عالی درجات بعلو نسب و جلال شان معروف
و بفضایل و کمالات ذات موصوف مادرش صیبه زادی شاه عباس نامیست خودش دختر شاه سلیمان
صفوی شهر یافته بیکم در عقد داشت و بمنصب رفیع تولیت روضه رضویه علی صاحبها السلام
و التجه سرافراز دشمن اخلاق و خصال پسندیده و عبادت و تقوی ممتاز در سخنوری و دستگاهی عالی
داز هر نوع اشعار بسیار دارد، در سنه هزار و یکصد و سی و سه در اصفهان رحلت کرد. مؤلف بدیهضا
اورا از شاهزاده های صفوی نژاد نوشته بجهت نسب نسبت مادرش قیاس کرده باشد لیکن
اطلاق لفظ شاهزاده بغیر پسر پادشاه توان کرد و آنچه خان آرزو ثبت کرده که بعد انقراض سلطنت صفوی
و نادریه نسبت بقربت خاندان صفوی پسرش را بر تخت سلطنت ایران نشانده اند اینهم صحت ندارد
در زمانیکه شاه سلطان حسین گرز قار محمود افغان گشت و در ایران هر طرف فتنه برپا آورد سید احمد
نواده آن مرحوم در کرمان دعوی پادشاهی کرد و بدست سپاه اشرف افغان غارت سردر سرای کار داد
بهر حال از نتایج طبع اوست :

بی تو از شعله آه دل دیوانه ما سیل دودی شد و بر خاست ز دیوانه ما

روشنی از خویش می باشد دل پر نور را شعله شمع از رنگ سنگست کوه طور را

خاکساری های ما را طرزه ادبی دادش آسمان ماند بریر افتد اگر دیوار ما

جام گل کاسه دیو زده بلبل گردد بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

بجز و لا تجز نکند حکیم افسار بپند از مشکلم دهان تنگ ترا

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این بارگران بود سبک ساخت مرا

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد گره چون از زبان غنچه و اشک گوش میگردد

ز خط پنداشتم حسنت اولش میگردد پنداشتم که این جد و ازلش میگردد

رنگ غم زینت فزاید خاطر بی کینه را بال طوی سبزه باشد گلشن آینه را

چون گلم نیست ز عریانی تن پردای دارم از خون جگر خلعت سرتاپای

افتاد بکف زلف تو و کام گرفتم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم

در راه تو از بسکه سراپا بشتایم بخال حسرت بلسم آبله پاست

از لعل لب و تابست دل ما در آتش یا قوت کبابست دل ما

مؤلف ریاض الشعر نوشته که سلطان حسین صفوی این سید ستوده خصال را برای تفویض در آتش
اعظم بدار سلطنت طلب داشت میرزای مذکور بآن عهد استان نشد و در آن باب قصیده گفته فرستاد که
این قطعه از آنست :

دش در واقعه با چرخ تراغم افتاد من بیک حوصله و چرخ بسی هرزه در است
بیج میکرد جهان را دین در عوضش مشت خاک از در شاه خراسان میخواست
گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زور تری نیک بیج و شری خیر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندیم عالمیت از تو خاک از من سودا برضاست

دانا، ملای کشمیری :

از علوم رسمی مستفید در نظم و نثر و حمید بود، اوایل منشی عالی جاه امیرخان خلف خلیل الله
خان نعمت الله شاهی بود در عهد سلطنت محمد فرخ سیر مغفور با عبدالرحیم فارغ به شاهنامه نویسی
حالات بادشاه شریک صاحب کلمات الشعر نوشته که در مخی هندوی تلاش بسیار داشت، او راست :

در عشق ابله نیست تقلید گفتگو این راه را چو سایه به پای کشان پو
اضطراب اندر سخن عیبت و ناچون هلال مصره بجهت باید کویس از مای رسد
تو و باغی نمی نوشی من و از دور دیدنها تو و بر گردن ساغر من و حسرت کشیدنها
دو بالای شود کیفیت محبت زبوزدن من مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها
در جواب این قطعه قصیده ملا علی رضا تجلی :

این تبه مقنس آسوده از شکست از دور خجسته غقبش گر خورد فشار
در زیر میفت پرده افلاک خون شود جرم ستارگان هم چون دانه انار
قصیده در ملح حضرت امیر علیه السلام گفته قطعه السیت :

گر گوهر بقوت سرخچه غقب آن مظهر جلال الهی در فشار
در چشمه سار آب جواهر روان شود گردن سرده معدن یا قوت چون انار

دل، میرزا هاشم :

از اعز سادات از تیمان و نواده میرزا ابراهیم ادهم بن میرزا رضی اربتمایست بجز هر کمال و
مروت و حسن شجاعت و فتوت تجلی بود، در هنگام فترت ایران و تسلط افغانه بر اصفهان برخی از سپاه
غله بطرف همدان گذار کردند. میرزای مذکور با اقتضای غیرت فطری و شجاعت از لی باد و صد کس
پیاده سوار از تابعین خود با لشکر همدان عازم دفاع افغانه شد. چون این فوج بسبب با سپاه مخالف
بسیار کم بودند، همدانیان طاقت حرب نیاورده منهنز گشتند. آن مرحوم پای استقامت استوار داشت
با همه همراهمان شربت فنا چشید. وقوع این امر در سنه هزار و یکصد و سی و چهار ۱۱۳۴ بود. اوایل
هاشم تخلص میکرد و قتیکه در اصفهان انیس افضل المناخرین شیخ محمد علی حریزین گشت، التماس تخلص از
ایشان کرد جناب شیخ این رباعی نوشت :

ای ماه دو هفته کاملت میخواهم نور دل و شمع محفلت میخواهم

انهار تخلصی نمودی بحسین خود جهان جهانی و دلت میخواهم

خان داله او را نواده میرزای رضی اربتمای نوشته و شیخ موصوف نواده پسرش مرقوم فرموده چون با شیخ
مروت تمام داشت سخنش صحت دارد از افکار آن سید عالی تیار است :

تفس در هم شکن تا خویش را در لامکان بینی بر آرد دامن تا خود را همای پریشان بینی
شهریدم چشم قمر بانی کجایی شب و صلت حیرانی کجایی
لباس هتیم با دست بر تن سبک باری عسریانی کجایی
در صبح سعادت بسته کردند کشادچین پیشانی کجایی
خمار هتیم از درد سر گشت شراب بزم روحانی کجایی
گل باغ کی بچشم من زار آید اید و ست که بدیده خیالت مژده خارا آید و ست

درد، خواجه میر :

خلف الصدق خواجه محمد ناصر غندیب تخلص علیه الرحمه از اولاد دختری خواجه بهار الدین
محمد نقشبند قدس سره و بعلو فطرت و استقامت طبع موصوف و بفقرو فنا و حلیه کمال مروت و خلی خوش اخلاق

صاحب در دست و بناسبت سلسله خویش در مراتب تصوف مربوط نسخ مانند لوی جامی
بخوبی نوشته و نام آنرا واردات نهاده - الی یومنا، در شاه جهان آباد رونق افزاست - در اشعار
هندی حافظ شیرازی وقتست - رباعیات فارسی هم خوب میگوید، از آنجمله است:

بر دوش هوا بسته نفس محل ما حیفست که بید بوسی و در دل ما
حل بچو حباب گر چه کریم ولی جز بیچ نداشت در گره مشکل ما
یک عمر ز دور می شنیدم او را در برنجبال میکشیدم او را
اکنون که چون آینه رسیدم پیش خود را او دیدم من ندیدم او را
که در ترا غفلت خود کرد خراب که آگهیست فکرت را در تب و تاب
ای بخیر این همه غنودن تا کی بیدار تمام باش یا خوب خواب
ناچار ایدل در جهان باید نیست هر چند که شد نیست گران باید نیست
مردن برادر خود میسر گز نیست چندی برادر دیگران باید نیست
جابل طبعم گر چه با عرفانم طفلم هنوز که مطول خوانم
حرفی از ما اگر بساید پرسید ما میدانیم آنچه ما میدانیم
هر صبح جو صبح سینه شق باید کرد هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
هرستی بی ثبات خود چون شبنم سرتا قدم از شرم عرق باید کرد
گر قطره آیم و گرد شده ایم بی صورت عجزی قفا خور شده ایم
فخج کلام کیست محتاج الیه پیمان عمریم ز خود پیر شده ایم

دیوانه، رای سربسکه:

خواهر ناده امارت پناه راجه همانرا چند بهادر دیوان عالی جاه و زیر الممالک شجاع الله
بهادر اصلش از قوم کتری است که از طایفه اشراوت در مین ملک هندوستان خود هم بر فاه بیشتر
محسن اخلاق و اکثر خوبها متصف و بسیار خوش اختلاط است با فن شعر رغبت مفرد دارد و قوت
گویایش بمرتبه ایست که هر روز پنج شش غزل بلکه زیاده میگوید، مولف از راه دوستی و آشنایی

پهلوان الشعر میگویم فی الحقیقت از موز و نان عطر تاج کلام اینقدر قوت لغتن ندارد - دیوان اشعارش
فیخیم است - این چند بیت از ایشان است:

جان دود و سینه بحر و دل در بر آتش در غم فضا بود آتش در آتش

(د)

ذبح یزدی:

از مردم دار العباد یزد و عزیز سیاح پیش از خطرات دنیا بی اندیشه بود - بتجود و مغرور
گذرانن فرد زمانه و بلطف طبع یگانه کرد بطواف حرمین شریفین سعادت اندر گذشته بهند وستان
دارد شده با وزارت خان عالی که از امرای بادشاه محمد فرخ سیر بود اکثر ملاقات میکرد
بزرگم مولف همان ذبح تخلص مذکور است روزی بخانه خان مذکور جمعی از اُمراء شعرا جمع بودند
ذبح نیز وارد می شود - همه از خان می پرسند که این کیست گفت شاعر نیست هر همه تحریف شعر
باز کردند این دو بیت برخواند:

در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست مال و جاهش مایعجب غروری بیش نیست
پامنه آنجا مگر بهر قفای حاجتی خانه اهل دول جای غروری بیش نیست

فرمان، حسن علی خان:

برادر خرد برهان علیخان امارت مرتبت و خلف شیخ معزالدین خان در اصل خان موصوف
از اعظم تجای مراد آباد من مصنفات دلی و در شجاعت و دلاوری یکتای زمانه است لیکن از یک
دولت استقامت در لکنو دارند از مشاهیر عهد و اعیان و رؤسای این شهر است - خودش جوان
خوش اطوار، نیک کردار، صاحب همت، و مردیست فی الجمله تحصیل علم نیز کرده بشاعری رغبت نمود -
دیوانی مختصر ترتیب داده و استفلاؤه این فن در خدمت مرزا محمد فاخر ملین سلمه الله تعالی نمود اما
قتل ماگر رضای تست چه باک بلکه عین رضای ما نیست
رفت بیگانه دار از بر من آنکه میگفتم آشنا نیست

ازین ترکان حذر کن شوخ چشتی به تیغ غزه قتل عام کردند
 خوشحال شهیدان محبت که در خاک رخت آرام کردند
 رفت بار احسرت دیدار ماند حسرت دیدار او بسیار ماند
 گفته بودم راز دل گویم باد تا باد گویم زبان از کار نماند
 لحظه لحظه بتو دارم ای بت دلخواه آه گاه گریه گاه ناله گاه زاری گاه آه
 بید دست حیات جادو دانی کم جوی کم جوی نشاط و شادمانی کم جوی
 چون حاصل زندگی وصال یار است گر نیست بمرود زندگانی کم جوی

(ص)

رضایی، محمد شهبازی:

مرد صالح منفرد معاصر قی او مدی است اشعاش خالی از تلاش و نازکی نیست - و اسونختی
 در تیغ ملاو حشی بسیار گرم گفته - سراج الدین علیخان آله زو نوشته که غالباً او بهند آمده و جواب بعضی از
 غزلهای شاه ناصر علی سرشدهی گفته - مولف گوید درین صورت عمر دراز یافته باشد از افکار راست
 اگر خاموشم از توصیف لعل یار مندم بترتیب احتیاجی نیست اب زندگانی را
 جادادن خس بر مرز هنگام پریدن رمز نیست که بیکار میندازد حسی را
 تا عقیق کنده را دیدم بخود گفتم دروغ سنگ پہلو میکند خالی ز رنگ نام ما
 مشونگ محک دل خور کامل عیاران را که محزون ابر رحمت می شمارد سنگ باران را
 زینت ظاهر غبار چهره دل میشود نقش جوهر فرد باطل می کند آئینه را
 پیر دانه ها که ندانم ز دست دوری یار خزان رسیده گم باد تو بهارم سوخت
 مشتاق ندی چگونه کشد سر ز پای گنج قارون بخاک رفت فرد از تقای گنج
 هر دانی که نظر بر قدم دل بستند چون شمر بر نفس سوخته محل بستند
 خان آرزو گوید مهر اخیر از ناصر علی ست و پیش مهرش چنین است :
 برق تازان فنا تا مکر دل بستند

مولف گوید که شعر از ناصر علی ست - در حقیقت مهر علی است - لیکن آن مرحوم پیش مهر علی افتد
 خوب بهم رسانده که مالک این بیت گشته است، هم او راست :

آن سینه انبیا و آن فخر ائم رمز نیست که از سایه نیوخت علم
 یعنی قابل بسایه اقلند نیست دنیای دنی به نزد ارباب کرم
 در در نجف نیک نظر باید کرد رمز نیست که دوست را خبر باید کرد
 مکتوب نمودش دلیست چنین یعنی برش پای ز سر باید کرد
 کوی که ناله میکند وقت سحر دانی غرضش چیست ازین نوع گری
 یعنی که گهری گهری شود عمر تو کم پیمانه عمر چه شود تا دگر گری

رافع، محمد صالح بهمانی:

در ابتدا صالح تخلص میکرد از عراق بهند آمده در طراست شاه عالم بهادر شاه بصره میگردد اشعار
 در سفینه مرزا حسین بیگ دارد و قلمه اسیر که در سنه ۱۲۸۳ هجری از و مشتاد و سه تحریر یافته مرقوم او راست :
 ز درد آخر درین همد جگر خولا به پہلو خشک شد دسم سبولا
 گو دردی که در دمن زیادست که در دمن بیک پہلو فتاد است
 کنم چون عزم رفتن یک قدم دار بدست دیگری کردم چو پر کار
 ندارم شکوه از یار و اغیار مدام از پہلوی خویشم در انار
 اگر دشمن زمین پرسد و گر دوست چو موسیقار فریادم ز پہلوست
 از سفینه مذکور است :

بخودی فوج آر میده ماست بم آهوص کشیده ماست
 نارسای رسایی دارد دست کوه کند چیده ماست
 بم آهوی و شتم گردیست دشت آوارگی دویده ماست
 ما و دل هر دو داغ یک نمکنم تلخ و شور جهان چشیده ماست

شیر پستان غم نمیکند ماست
نار پرورده دایه ای در دیم
آرزو گردد دل نمی گردد
تدعا آهوی رمیده ماست
برق شبهای تیره روزیها
نفسی از جگر کشیده ماست
نقدش بیفت رافع را
کو غلامی بزر خسته ماست
رفت زیاد خوش که آیم بیا داد
پنداشتم بخاطر آدمی توان گزشت
آیم بشوق آنکه بیا تو میکشم
تا آسمان رسید من گلفشان گزشت
کار دل اندر دنا خدا ساز شود
گره غنچه با دما صبا باز شود
گرمی یاز پس سوخت دلم میترسم
که غبار نفس سرمه آواز شود
شعله بند ز نفس مرغ سحر خوان بعفیف
گر می بامن دل سوخته دمساز شود
چون طایر تصویر هوای نگر فقیسم
عمر بیت که هستی گره بال و پر ماست
مار از دل خود کبسی فاش نکردیم
چون آب گهر صافی ما پرده در ماست
از یار نهجوری ما یچ نرسید
چیزی که ندارد دل بخش خبر ماست
بی شغل محبت توان بود زمانی
هر چند که عیب است تعلق هنر ماست
رافع دل ما آمینه صورت یار است
هر جا که بود یار عیان در نظر ماست
ابنای جهان اگر چه با هم یار اند
از یاری یکدیگر همه بیزار اند
از یچ و خم جاده ما معلوم است
کین خلق جهان چگونه گرفتار اند

راسخ، میر محمد زمان :

السادات صبح النسب سر مندی سید عالی طبع بلند فطرت، نازک خیال، دقیقه یاب خوش خیال بود
فکر رسا و لب یازدهن و ذکا داشت بحسن شمایل و لطف خصایل متجلی بود - در طمان شاهزاده عالیجاه محمد
شاه بمنصب هفتصدی در کمال عزت بسر نموده - آخر ترک نوکری کرده در شاه جهان آباد فرو کرده - از
آجا بسر نموده در سنه هزار و یکصد و هفت عهد سلطنت عالمگیر بادشاه بر حمت حق پیوست مرزا افضل سرخوش
صاحب کلمات الشراذف تا تاریخ در سال نویش گفته، یکی: 'راسخ دم بود محمد زمان' دیگری:

محمد زمان راسخ خوش خیال
درینجا بجان آفرین جان سپرد
چو تارنخ نو تش دل از عقل خوا
خود گفت بادل که راسخ بمرد
اشعارش در معین حیات او شهرت گرفته بایران رسیده و مرزا طاهر نصیر آبادی در تذکره خود مرقوم نمود -
مثنوی هم گفته ستاب یار دقیق و بداد و فریاد سخی ساخته - این بیت از انست :
تراشتم خلد از منض فریاد
نویسم نسخه از داد و فریاد
من اشعاره :

یاد از شام غم ناله خموشان کردیم
مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامه صبر بالای جنون تنگ آمد
اچیز از دست بر آید بگریبان کردیم
خان آرزوی نویسد که بعضی از شعرای هند بر مصرع اول بیت دوم اعتراض کردند که جامه بر بالا کوتاه
می باشد تنگ لهذا میر محمد زمان مصرع را دور کرده چنین گفت :
کوتهی کرد بالای جنون جامه صبر
لیکن بر متامل ظاهر است که درین صورت معنی از پای می افتد و پیش فیر آرد جامه بیالاتنگ آمدن
صحیح و سند آن در کتاب چراغ هدایت که بسراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته ام - مولف این اوراق
گوید که مرزا سرخوش که هم مشق میر است شعر همچنان نوشته و ذکر مصرع دوم هم نموده شاید که اشتباه
باشد - بهر صورت این لفظ درست است خواهی آصفی که از غایت اشتباه بے نیاز از اظهار دشمنی و مسلم
جامه بر قدر تنگ آمدن بسته ست چنانچه گزشت و این ایست :
هر که آن یوسف گل سرین انداخت قبا
جامه بر قدر عزیزان دگر تنگ آمد
و این سند است برای شعرای متاخرین و سند این شعر در ذیل نام خواجہ از کلام قدوة الفضلا مولانا
شرف الدین علی یزدی طالب شاه مرقوم شد، هم آورده است :

ز گلشت چن بیرون چو آن سرور زمان شد
کشاد باغ ببلن باغ را چاک گریبان شد
ز لایهای عاشق بر فردوز رنگ خسارش
پریدهای زنگم آتشش را یاد دامن شد
بود از درد و حشت نشسته در خون طپیدنها
شود دامن تر پا صید را اگر در میدنها
جهان دیگر مپر و از را باید که زین عالم
چو چشم خفته بگذشتم بیان از میدنها

از بانه عاشق را اضطراب خود است
چو برق جوهر تیغ بیخ و تاب خود است
سرم خوشست بجام شراب تشنه لبی
خیال بادیه را صندل از سراب خود است
یا که چشم سمر آلودش ز خویش می برد
میکند گرد رم آهوز خود پنهان مرا
بروز حشر ز یک حبیب سربون آرند
پراغ هستی محمود آستین ایاز
گشت خون از درد عشق آلود غم پیشام
از می خون شست چون یا قوت رنگین شیشام
هر قدم در بیستون غم ولی گم کرده ام
باشکست شیشه می جوشد صدای شیشه ام
سخت برق بخودها خرم عصیان من
بسکه افشاندم زهرستی خشک شد دامن من

رابع سیالکوٹی، میر محمد علی

از سادات قصبه سیالکوٹی من اعمال لا پور سید قلندر وضع آزاد اطوار خوش طبع، واکسته مزاج
عزیز نیک ذات حمیده خصال خوش خیال، صاحب فضل و کمال بود تلاش معانی تازه بسیار کرده - چند
بیت شتوی در غصبت خشک سالی و قطعی بسیار خوب گفته - اوایل تا شاه ناصر علی سرمنیدی و میرزا عبد القادر
بیدل و آخر تا شاه آفرین لا پوری هم طرح بود و کتاب علوم کمال از دالداراجه خود میر دوست محمد صالح
تخلص کرده - چند دیه و چه معاش داشت بهمان قناعت کرده آسوده حال روزگار بسر می کرد - و خالی
از شور و جاذبه عشق نبود - عمر دراز یافته در کبر سن سینه هزار و یکصد و پنجاه فوت شد - رفت مراجع بعالم باقی
تاریخ رحلت ادست - دیوان ضخیم دارد، از آنجا است :

جز هوای نبود اینهمه باد من ما
خالی از تن چو حباب آمله پیر این ما
بچو دستار که گردد ز سر مست جدا
سوز دل پنبه داغ جگر افکند مرا
اشک ریزد چو مژه هر سر مویم از دار
گویی از دیده نمناک مرشند مرا
گشت از روز ازل قسمت مایه گشتی
خط پیمانه نوشتند به پیشانی ما
دلیل گشتگان ره طلب عجز است
ز پا قدام و طی کردم این بیابان را
حیرت از شش جهت آینه بکف سویم تا
در دل اندیش دیدار که جا کرد مرا
از گرویی بسکه رم کرد دست مرغ همتم
سایه دست کریمان چنگل شعبان ادست

آن شود در بحر گرداب این بصحر اگر دیاد
آب و خاکم بعد مردن بر سر گردان ادست
عالی را بسمل غم گرد این رسوایی شهر
رازم از بی پردگی شمشیر عریان گشته است
روز و عمل از بیم حیران تو ام گریان گشت
آه عید آمد پس از عمری و در باران گشت
نگاهی جانب مای توان کرد
خوار ای خدا را امید توان کرد
در هوای جلوه اش هر دم چو تیغ خوش طاعت
خود بخود آینه از آینه دان رم میکند
دشهادت گاه عشق از بیم خون گرم من
تیغ چون ماهی درون دست قاتل می طپد
قصر غرور و دولت منم ستون نداشت
دست دعا فقر نمی کرد گر بلند
بسکه دردم ز تو در دگر ایجاب کند
هر سر شکم که چکد چشم ترا حیا کند
هر سفیدی و سپهر را که بر انگخته اند
نمکی بر رخ و دلغ جگر می ریخته اند
شد تماشای وحدت کثرت
راه معشوق ببا از افتاد
ز چین ابروی او جوهر شمشیری می ریزد
زند مژگان چو بر هم یکستان تیری می ریزد
که جز بر صفی وحدت تو اند نیست نقش او
ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می ریزد
بجنگ ما و من از یکیه از وحدت کمر بستم
ز خود بیرون شد نه با بر کف شمشیر عریان بود
مژه ام بخیزد ز نخست که از هم گسلد
بی رخت دیده کشودن سمست آه پرس
جلوه کو که ز کونین برو بروم
تا یکی این دو قدم راه کتم آه غلط
بی تو گر روی گل آمل همه بار ابد باغ
نال و بلبل شوریده شنیدیم بباغ
گریه ام در طلب درد دوست
از پی چشم تری میگیریم
مبندگی کیشم تمیز کعبه دیرم کجاست
دیده ام هر جادری را سجودی کرده ام
نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام
گردنی راست بی تیغ کجاست ساخته ام
در چنین ره که جنون مرحله آن باشد
گم شدن را همنامیست که من میدانم
مخو ذوق کا و کا و ناخن غم گشته ام
سینه بودی کاش در عشقت مرا پاپیکرم
برق خاکیم که جستم و بر افلاک شدیم
طفل اشکیم که زادیم و تپه خاک شدیم
هشمت تیره کج حد از مستی عشق
میکند شوخی مهتاب کفن در نظرم

رفتم بگرد از غم و آری نکشیدم — از آتش عشق آب شدم دود نگردم
 خم طور وی جلی و پیرمغان کلیم — دست سبوی بید بید بچشم من
 پوشید ترک من چو بزرگبازره — آیین خانه شد تنش از صفازره
 در برت چون کشم تنگ که دست آمده — چون بوسم کف پایت که بدست آمده
 نیست از ... ایجاد تو ای شیشه دل — تو درین انجن از بهر شکست آمده
 هر که گردد کشته نازت ز آسم میکشد — هر شهیدان تو خواهم شد به عشر داد خواه
 دهر از سر خوشی چون رخصت ایامی بروی — کند در قدح را شوخیش چشم سخنگوی
 غول مرحوم میرزا صاییا را نمکس کرده است این بند از آنست :
 هرگز آیین زنگار نیاید بیرون — صبح ز آغوش شب تا نیاید بیرون
 چشم از دامن کسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون
 به صفای که تو ز آیین بیرون می آیی

رضوان، محمد حسین :

اصلش از مالک بهشت نشان ایران ست، بهند آمده در لاهور سکونت اختیار کرد - عزیز
 بامداد خوش اختلاط بود صاحب کلمات الشعرا می نویسد که هرگاه او بشاهجهان آباد دلی می آمد با ما گرم
 جوشی می کرد اما صاحب دو بیت پیش نبود و این بیت که در سخنوران بان فخر میکرد، در دیوان محمدیان
 قدسی ابتداء آن دیده شد :

مگر ساقی کرد غنیمت می خاد می بندد — که چون ز گرس بهر انگشت خود پیمانه می بندد
 قدسی راست :

یک جام غمام نبود کاش چو ز گرس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر
 درین رباعی معنی تازه یافته است :

چون پر شدی مشو ز مردن غافل — صبح شب هتاهب نهان می باشد
 ۱- بعد از یک لفظ بیاخی

راهنمای، میرزا محمدجعفر اصفهانی :

از سادات طباطبایا و نواده فاضل مرحوم میرزا رفیع — اجدادش از سجاد پشت
 توطن اصفهان اختیار کرده اند تولد خودش در سنه هزار و یکصد و پانزده در اصفهان بود
 بلطافت طبع و سلاست بیان منشای زمان و در انشا و خوشنویسی خط تعلیق مسلم الثبوت آوازی
 بود در علم حکمت و رمل ماهر و باوصات حمیده و صفای باطن و ظاهر ماهر از نتایج فکر اوست :

افکنند بیا سلسله زلفت دو تارا — آراست برای دل ما دام پلا را
 دمر شده و صلی نه پیامی نه حدیثی — ده کوی تو بست زگر پای صبارا
 تا چند میر زلفت تو در دست نسیمست — پسند پریشان ترا زین خاطر مارا
 آسوده ام از غارت زلفش من بیل — از دزد چه غم در دزدی برگ و ذرا را
 صد عقده غم از دل غمدیده مرا هست — بکشاید اگر باز کنی بتدقبارا
 ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست — وصیتست بیات مرا زبانی هست
 اگر ز تیغ تویی پره ام باین شام — که از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
 بده بقیمت دل هر چه میدی که مرا — نه فکر سود نه اندیشه زبانی هست
 با احتیاط نظر میکند بگل بلبیل — بدان چمن که چو شبنم زنگار بانی هست
 بشمع نوبت گفتار کی رسد راهنمای — بمحفل که چو من آتشین زبانی هست
 ضعف تن بسکه مرا مانع شکیب شده است — سایه ام بچو خط جاده زمین گیر شده است
 با سیران بلا هیچ نمی پردازد — غمزه یار ز خون خوردن ما شیر شده است
 مدتی شد که درین میکده خمازه کشم — تا رسد دور بمن دختر زر پیر شده است
 میرود رو بقفا صید ز نغمه گمش — شوق آن حلقه نزاراک گلگیر شده است
 راهنمای از میکده گریان کشم معذرم — خط پیمانه مرا حلقه از نغمه گیر شده است
 افکنند چنین برابری خود در عتاب ما — بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما
 ما جای باده خون دل خویش میخوریم — پیمانه احتیاج ندارد شراب ما
 اگر شود بیدیه مرگ از نف جگر — ریزد بجای قطره شرار از سحاب ما

کسی در دل ازین خبری ندارد / زمانه چون خاکساری ندارد
 در احسان این ستم نیست فغی / فروغ شرر اعتباری ندارد
 خرام از آن گردش چشم در نه / بیا فتنه دهر کاری ندارد
 هم آغوشست با گل ببل با شمع پردانه / ستم باشد که من را هب هبی آغوش نشینم
 غمزه اهل تو خونین جگر نیست که نیست / بخور خسار تو صاحب نظری نیست که نیست
 از تنهای تو خالی نبود هیچ دلی / دلغ سودای تو در هیچ سهری نیست که نیست
 در آتش چون سپند مانگند گرم زخم زبند / زدن آن شعله جانسو خود داری طبع دارد
 ز چشمش مردی جوید دل پر درد و حیرانم / که بیماری ز بیماری پرستاری طبع دارد
 عمر باشد که ندیدم سر زلفی ندیدم / در نظر سلسله نیست که دیوانه شوم
 میکشد عاقبت کار محبت بچگون / باده چون کهنه شود نشای دیگر دارد
 افتاد را نبود بهره از عمر دراز / زود تر بگسلد آن رشته که گوهر دارد
 راهب از حسرت لعل تو بجفل هم شب / باده از خون دل خویش بسا غر دارد
 از شهادت کردن پروا ندیدم دلم / شمع من در انجمن خالیست امشب جای تو
 جان حسرت دیده کار از نیست تاب انتظار / میکشد امروز ما را و عده فردای تو
 سر را از دل دیوانه گم گشته میگیرم / زهر جانب که در گوش آیدم آواز بخیری

من لایعانه:

شای که ز هر خطا میراست علی است / انوار حق از رخس پرور است علی است
 خواجه من کهن سال خرد میگوید / ددی که درین محیط یکناست علی است
 راهب بمن آن ستیزه خوابار نشد / دزد ناله من دلش خبر دار نشد
 آمد بر دم پس از مردن من / تا دیده نهفتست بخت بیدار نشد
 راهب گمشدست و خرامم دارد / زلف سپیش به پیچ و تابم دارد
 دافم ز تنافل لب کم سخنش / این آتش خاموشش کبابم دارد

دل بی تو طبع زهستی خویش برید / شد دیده در انتظار وصل تو سفید
 چون نقش قدم نشسته ام بر سر راه / چون حلقه بدید دخته ام چشم امید
 مژگان تو تا فتنه بجنگ آمده است / چشم تو ز غارت رنگ آمده است
 آخر بدل تو ناله تا شیر نکرد / اینجا است که تراب سنگ آمده است
 ای رشک چمن کف حنا بسته تو / آشوب زمانه ز رنگ خسته تو
 باشد قدمی خمیده چون قدکسان / پیوسته زابروان پیوسته تو
 جان بیتوز لذت خور و خواب گذشت / از ساغر لعل و باده ناب گذشت
 از تیغ تو دل نمی کنند قطع امید / لب تشنه نمی تواند آب گذشت
 تنگی زلفت بدیده نوری نرسد / خال لببت بدل سردی نرسد
 ای خرمن گل چشم ز انصاف پیش / ظلمت که دانه بخوری نرسد

رضا، آت اگیلانی:

خلف مجتهد زمان اخوند ملا محمد گیلانی علیه الرحمة مشهور بربا تحصیل مراتب علمیه و خدمت
 والد بزرگوار خود نمود در اکثر مقاصد کمال مربوط شد در انشاء شعر کمال رغبت داشت در آیات
 استیلاهای افغانه بر ایران بر محبت حق پیوست افضل المتأخرین شیخ محمد علی حنین قلمی فرموده که آقا
 لفظا اشعار نیک گفته و اشعار خوب از ایشان استماع شده مؤلف را در جدا بودن او با قافیه
 لایعانه که سابق نمائش مسطور شد اشتباه است چون به ثبوت نرسیده علاحد ذکرش بقلم آمده
 آور است:

هرگز طیب فکر من مبتلا نداشت / گویا برای درد دل من دو انداشت
 محکم نگشت با تو اساس محبتم / از بسکه چون سست تو هرگز نباشد
 هر بی وجود چهره بمن گشت همچو عکس / بردی من کر اگر جهای تو داند داشت

خاموشیم نبود ز آسودگی رضا
 از بسکه تنگ بود دلم ناله جان داشت

رضا، شیخ محمد:

اصلش از تهته ست که شهر حاکم نشین سندست و در بهر متوطن بود و بزرگ طالب علم مستعد و در کتب عربی و فارسی دستی داشت از عهد عالمگیر بادشاه تا زمان سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه اکثر خدمات بهر چون فوجداری و غیره اصالتاً بابتا با دمر جوع بوده در سنه هزار و یکصد و چهل و هشت فوت کرد، اُدر است:

کار ما آخر شد و آخر زمان کاری نشد
مشیت خاک باغبان کوچه یاری نشد
سالمها خون جگر دنان آهوشد گره
مشک اما چه حاصل خالی و خاری نشد

رضا، محمد کشمیری:

هم ازان عصر السیت:

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد
که بار نخل پیوندی باز اول ثمر گردد

راضی، فصاحت خان کشمیری:

از قاضی زادگان آنمکان است و در بند تلاش الفاظ بود، روش گفتگو بر طرز استاد خود مرزا عبدالغنی بیگ قبول دارد، قبل از آمدن نادر شاه در دلی بچندی فوت شد اُدر است:

بسان چشم که گریزد در هر عضو
غمی بهر که رسد میکند طول مرا
اگر بمانم یاران رفته نیست چرا
ز جادهاست الف سینه بیابان را
با عند لبیب صلح کنم یا بیباغبان
ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
محتاج سرمه نبود مرغان حرف زدن
دارد دماغ با خود چون خامه فرنگی

رسائی، زین الدین:

دلدار کبر قدوة الصلین شرف الدین علی عارف تخلص قدس سره عم مولف این ادراک بطایف طبع و حدت شعور و جودت فهم موصوف و بادراک درست و دقت خیال و ذهن رسا

معروف، بوجاهت صورت و لطافت و حسن بیان بی نظیر خوش اختلاطی و شکفته طبعی مسلم بر نادر پیر در عصر سن حفظ کلام الهی نموده در عمر مفیده ساگی فراغت از تحصیل علوم متداوله کرد و حادی فصایل فروع و اصول و جامع کمالات منقول و معقول گشت. لیکن در اندک مدت بعد فوت والد بزرگوار خود بسبب نشاء عنفوان جوانی بتکرار علم پیرداخته مشغول امور دنیوی و سپاهگری و فن شعر شدند. در صنایع بدایع و عروض و معنی کمال مهارت دارند و ایل ناهیات والد بزرگوار کامل تخلص می نمود. حالاً رسائی مقرر فرمود درین سال که داخل شهر هزار و یکصد و هفتاد و چهار است سن شریفش قریب پچهل و شش رسیده اشعارش از هر نوع دو هزار است. مدتها در شاهجهان آباد بخوبی بسر کرده بسمت صوبه اوده آمد چندگاه در آن ملک استقامت کرده هفت سال شد که بجانب بنگاله تشریف برده در مرشد آباد در کمال فراغت و جمیعت بسر می برد اکثر حکومت پرگت و اطراف آنجا بایشان مرجوع و منسوب درین اوقات... بنده مولف و اخرا از شاهجهان آباد همراه ایشان بصوب ۲۰ من نتایج افکاره:

زنهار واکن سر زلف سیاه را
تاکی دگر بلند کنی دود آه را
دست بر سر میزنم در بحر یار خوشین
میکنم آخر بدست خویش کار خوشین
من رباعیایه:

دل در طلبش بهر طرف میگردد
از بهر نثار جان بکف میگردد
چشمی که بیا در مرتضی میگیرد
هر قطره او در نجف میگردد

رفیق، ملا حسین سبزی فروش اصفهانی:

از خوش طبعان آنمکان و سخنوران این زمانست در طبعش خیلی وقت و فحش در کمال ذکاوت و فکرش متین و اشعارش رنگین ست درین سنوات که هزار و یکصد و هشتاد و هشت است بشعر خود هکلامه شاعری برپا دارد و در غزل طریقی از شعرای عصر اشعار آرد و بر لوح بیان می نگارد، مرزا ابوالمعانی عالی تخلص که از اصفهان تازه وارد گشته مسموع شده که ملا حسین رفیق اوقات

روزانه خود را به قسم منقسم ساخته یکپاس با خنک طبعان و سخندان می گذارند و یکپاس بخدمت
افاضل حاضر میمانند و دوپاس یکشب سبزی فروشی بدوکان خود اشتغال می نمایند از اشعار اوست :

گر صورتی ای نازنین بنیاد نقاشان چین در چین کند کی بعد ازین صورتگری صورتگری
دل از رفیق ای دلبر با روی و رفتی از جفا آن نیست آیین و ذلالت نیست رسم دلبری

تا ماه رسید آه امشب آه از نرسد با هم امشب
بی مادرخت نخواست چشم ای ماه تویی گواهم امشب
دلش ز تو دیده ام نگاهی در حسرت آن نگاهم امشب
در بزم تو بود هر ششم جا آنجا زچینیت را هم امشب
مرغی سحری رفیق نالید از ناله صبحی گاهم امشب
تا ملک قضا رقم کشیده نقش پورخ تو کم کشیده
صورت گری چین ز نقش زوت به صورت چین قلم کشیده
تو آن صنی که هر کجایی لادست تو ی ستم کشیده
نه یاد زلال خضر کرده ز حسرت جام جم کشیده
نمود عجب از خمیده قدم عمریت که بار غم کشیده
ای پابری جفا نهاده از راه وفا تم کشیده
اکنون نه رفیق جام جورت پی در پی و دم کشیده
نادیده و ناشنیده از تو غمت دیده ستم کشیده

رافع کشمیری :

شاگرد ملا ساطع کشمیری است ، مد ظلت عالیجاه مصمم الدوله بهادر خان در این مقصود
می بود ، برین بیت نواب موصوف افرا از لاری و پیر انعام فرمود :

کفم چو کاسه گرداب همچنان خالیست
بان محوطه کرم گریه آشنا شده ام

راغب ، محمد جعفر خان :

دلداریت الله خان ، ابن شمس الدوله لطیف الله خان صادق خاںسمان فردوس آراگاه محمد شاه
جوانمست بقابلت و اهل بیت موصوف تافن شعر از ادایل من مشغوف ، اشعار بسیار گفت ، دیوانی
ترتیب داده - بعد از این دلی از فطرات احمد شاه ابدالی از ان شهر بکهنه آمده ، و اصلاح شعر از میرزا
محمد فخر مکین سلمه الله گرفته - چند گاه بسر برده بغیر آباد پینه رفت درین اوقات که من بحر می هزاره
یکصد و نود و شش است بهما نخواست ، او راست :

صبر کجا شکیب کو عاشق مبتلای را تا نکند بهر او گریه های های را
گوش نما و یاد گیر بهر خدای پند ما باده بهر کسی منوش ای بیت خود پسند ما
مگر آن ترک کا فر کیش قصد امتحان دارد که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دلمرد
خنده بر گریه با آن گل رعف میکند خون نارنجیه از ناز تماشا میگرد
ز سوز عشق او از بس فتاد آتش بجای من بزرگ شمع هر شب سخت مغز استخوان من
ای دل طپیدن تا کجای دیده زاری کی این میقاری تا بچند این شکیبای تابکی

در مصرع اول این بیت لفظ گوش غا عبارت طر فایست که بجای گوش کن آورد و انیس که
یکی از شاگردان میرزا فخر مکین سلمه الله است و تذکره ذکر شعری تلامیذ ایشان نوشته و از نظر آن
یگانه عهد گز رانیده در آن مندرج است و شعر اصلاحی آن نگاریافت -

له مین ، محمد بهرمان علی خان :

خلف الصدق شیخ معز الدین خان والدش از اعظم زمان و در سپاهگری منتهای آوازه داد
مرتبه امارت بهره مند و بجلو و دومان از بند خودش نیز با و صاف ستوده و اخلاق پسندیده موصوف
و با فن شعر مشغوف با وجود ذوقی بسیار طوطا بخیده دارند از علوم رسمی نیز مستفید است اشعار بسیار
بود خیلی خوش سخن و تین گوشت ادایل عشق تخلص می نمود ، چون درین فن شاگرد میرزا فخر مکین
سلمه الله است و بمناسبت آن له مین تخلص اختیار نموده ، با فقر موت از مدتها آشنایان چند شعر
از واردات فکر آن سلاله خاندان عز و علاست :

صد قیامت یکی جلوه قیامت کردی چه قیامت که نکردن چه قیامت کردی
 آه ای دل درد آنا آخر به بند کیستی ای لبته دام بلا سر در کند کیستی
 دل پر درد بسی می سوزد از غم و درد کسی می سوزد
 این غم کیست که شد شعله فروز سینه امروز بسی می سوزد
 (س)

زایر، شوستری:

از خورستان مازم عراق گشته باصفهان آمده - در منزل افضل المتأخرین شیخ محمد علی حرمین مانده
 باز بطن مالون خود رفته رحلت کرد، جناب شیخ نوشته که او بسیار آرمیده و شگفته سبک روح بود، بسخن
 آشنای داشت و اشعارش یک دست هموار است، او راست است:
 نیست عیب هیچ معشوقی بعاشق آشکار زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

زرکوب، جعفر:

از غلام زادگان سلاطین عالیشان صفویه و هزال مضحک کسی بود اشعار قدما و جد و اراکین با
 رکیک و مضحک کرده چون باین طرز سلیقه بسیاری از نوع بشر خصوصاً از زال و لوانید مالون دست اشعارش
 شهرت بسیار یافت در کسبه هزار و یکصد و سی و سه فوت کرد - بنا بر کسب زرکوبی آن تخلص اختیار کرده
 دیوانش قریب هفت هزار بیت است، او راست است:
 صاحب دل از کج حسابان با کمر میخورد آب در دریا لکد با از شناور میخورد

(س)

سید، میرزا علی بنرواری:

و خلف الصدق میررضی است بخدمت بیوتات کشمیر معزز بود - خودش بهند نیامده در ولایت
 ایران با میرزا غفران موسوی خان هم طرح بود، صاحب کلمات الشعرا نوشته که مشق او کم از مشق میر نیست
 خط هم بطرز دلالت خوب و بسیار شیرین می نویسد - اشعارش میرزا معزز بهند آورده، مدتی در اصفهان

اقامت داشت باقامت بعزم سفر عصاره فراشت، او راست:

نمودی شفق چهره فرنگ ترا نیاز یا بش گل تکبیه دادن گ ترا
 ازباده بر فروخته حسن فرنگ را خطش پیشینه کرد پر پر زدن گ را
 خوش آن ساعت که نیم در کنار خویش جایش را چو گل واکرده باشم غنچه بند قیالش را
 نیم غافل کند گر جلوه برخاکم پس از مردن چو آب از دل طپیدن میبیم آواز پایش را
 فتد گر جانب صحرانگزار آن شوخ سرکش را کند گلگون برید نهایی رنگ لاله ابرش را
 بقدر خویش در بر نشه کبرس عالمی دارد سپهری چون جناب می نباشد زنده میکش را
 چشم بر پری تیری بود بال پرزادی خدنگ او گاستان ارم کرد دست ترکش را
 از بحر وجودش دو جهان نقش بر آبست با هستی او هستی مامون سرالمیست
 معماری آقلیم دل ما نتوان کرد صد! - دزدیده کند کار خرابیست
 چنانم دیده بریز از خیال آن بدل باشد که هر روز بن سیمین او مرگان من باشد
 نگارین کی شود سید کف در یاد لاله هرگز حنائی نچه مر جان ز خون خوشی تن باشد
 بصحای که ناز از جلوه گرداند عنائش را جواهر سرمد سازند آسمان رنگ دانش را
 مرا افکنده و حشتمای عشق او بصحای که از مرگان شران سبزه باشد و بوش را
 چنان آرم دو آغوش آن بیت گیسو سلسل را که تواند بخود بخواب دید از تار محمل را
 حسن را فزاک گیر این بدست انداز است شوخ چشمان را رنگ گردن کند نازاوست
 هر کجا گردد شکار افکن قیامت می شود شور محشر گوش بر آواز طبل باز اوست
 این چه رنگ است که از عکس گل رخسار جویهر آینه ابر شفق آلود شود
 نمی گردد نصیبم زخم او از سحر جانی ها دم تیغش زمین چون تاله کسار بر گردد
 بی چشمی که استغنادم گردیده بیتابش سنگ سر به پهلوی زند سنگینی خویش
 ییستی که سرگردان مرا چون فلک دارد کباب دل ز شکر خند های او نمک دارد
 سخن در نارسایی های سر و دست از قدش و ز کسی در بهتر از گل بودن رویش چه شک دارد
 اگر از آتش غم کیمیای گشت خاکم را طلای رنگم از بخت سیه رنگ محک دارد

سید ملخان جواهر رقم تبریزی:
والد میرزا میثم تبریزی ابن میر شاه از سادات عالی درجات ایران و نجای آن ممالک بهشت
نشان است. نام اصلی خودش میر سید علیست بجد صلاح ظاهر دامن آراسته بود در خوشنویسی شهره
زمان و گمانه آوان مست در عهد عالمگیر بادشاه از آذربایجان به هندوستان آمده بخطاب جواهر رقم خان
ممتاز و بخدمت داروغگی گماخته بادشاهی سرفراز گشت والدش نیز از خوشنویسان بود، او راست:

زبانی غیر خاموشی ندارم بخاطر جز فراموشی ندارم
نفس سوخته فریاد خاموشی دارم ناله در گرو سهره فروشی دارم
بیابیل با هنگی که میدانی بکش بوی که از خود رفتی دم پیش دارم تا سر کوی
چه جلوه بود که در صحن بارغ بیداشد که شاخ گل نفس بلبلان شیدا شد

سید رضا میرزا اصفهانی:

نطف الصداق میرزا شاه تقي از سادات حسینی اصفهان که آن سلسله رفیع و بجزرت و جلالت شان
معروف و بقدم دودمان موصوفند خودش خیلی تقوی شعار، پیر سزگار و در حسن سلیقه و سخن فهمی صغارد و کبار
در خوش اختلاطی و سخن سنجی به نظر بود چنانچه یاران او را نمک خوان اصفهانی میگفتند گاهی بانشار شعر
التفات می نموده و اشعار بلند از طبع مستغنیش سر بر می زد، در سال هزار و یکصد و سی و سه در صفا بان
و دیعت حیات بقاضی اجل پیرد، او راست:

دگر چون شمع آتش دیر که فناک میریزم بدامن و گریبان باز رنگ خاک میریزم
اشکم بین ز دیده چه بیتاب میرود تا چشم کار میکند این آب میرود
هر کس که چشم مست ترا یاد می کند خاموش می نشیند و فریادی کند
دلغ عشق تو فراموش نخواهد گردید این چراغیست که خاموش نخواهد گردید
درد دل ز غم عشق تو خاری دارم از داغ بیدنه لاله زاری دارم
افسوسه شد مست بی توام بلغ نظر ای گریه بیا که با تو کاری دارم

سیادت، میر جمال الدین:

از سادات معجم النسب عالی حسب لاهورست، نسبش بجد میر جمال الدین محدث هندی علیه السلام
که مولف در خدمت الاجا سمیرسد کی از اجادش به هندوستان آمده در لاهور سکنه اختیار نموده سلاطین
عالیشان تیموریه کمال احترام دودمان ایشان مرغیلاشته اند خودش شاعر خوش فکر، عالی خطرت،
صاحب کمال، معانی یاب بود در اخذ مضامین تازه و ایجاد معانی غریب بدطوئی داشت بسیار
بدقت و متانت حرف میزد سخنش بایران رسیده میرزا طاهر نصر آبادی داخل تذکره خود گردانیده
او از عهد عالمگیر بادشاه در لاهور ازین سرای پیروز و بدار السمر و رحلت کرد، دیوانش بسیار رنگین
انتخاب آن نوشته می شود، من قصیده:

همت نکشد منت دینار و درم را زانگونه که حاجت به نقط نیست کم را
گر تشنه لبی آید نام را بگذارد چون عکس زد دریا نکشم منت یم را
از لب غلام شوده کش باد ستانند از کیف خدای نبود محبت کم را
از محکم شرع ز بس ظلم تراود تشخیص نمردان نتوان کرد حکم را
از بسکه زمین چرخ زند در تپه پایش شکل خط پر کار بود نقش قدم را

از ساقی نامه اوست:

چو گل چهره میکشان تازه کرد که می مرهم زخم خمیازه کرد
در ملت:

مدا مش بود در سخن اهل راز زبان در قفا، چو شمشله در از
ندانم که زین جسم روز جزا زبانش چو شمشله کشد از قفا
چه سود از ردای که بر دوش اوست که از کج روی پرده گوش اوست
ردا راستی تا ندارد بدست الف در دانا باشد بدست
چو خالت کسی دزد کم دیده است که از چشمها سر دزدیده است

من غزلی است:

ز زهد خشک گذشتن ز کار آسانست بسان اره بصله پا بریدم این ره را

پیش می سوزد نقاب او دل دیوانه را — میزند فانوس دامن آتش پروانه را
 چون زنده موج محبت دل غم پیشه ما — پنبه مانند کف افتد ز لب شیشه ما
 دشمن کباب شد ز دل دردمند ما — بگرست چشم نه خم بحال سپند ما
 چه توقع ز نگاه تو سیادت دارد — که هم جنگ بود شکر مژگان ترا
 شد ز دل سیاه چو گشت داغ ما — تا م گرفت خانه بمرگ چراغ ما
 حسن عکسیت ز آینه حیرانی ما — زلف سطریت ز طومار پریشانی ما
 چو آفتاب لب بام آخر عمر است — رسیده بر سر ناخن خنای عشرت ما
 مردم و دل هنوز در انداز وصل است — در زیر خاک چشم بصید است دام را
 یکباره از میان دلم برآمدم — آخر چو تیغ تیز بریدم نیام را
 از خم نیام است بآخر تراب ما — باشد هنوز زیر زمین آفتاب ما
 مارا جلای از تو پس انهرگ هم بلاست — گریان رو دوچار بر زکویت غبار ما
 گردادی که ز صوای جنون برخیزد — می برد در قدم خویش سیاهی را
 می هم بر سینه بیداد داغ خویش را — می کنم وقف مزار دل چراغ خویش را
 بعد مردن ز تو انگشت گردن باقیست — همچو آن طفل که در خواب مکر پستان را
 همچو آن تازی که بنماید ز تسبیح بود — می توان دید از دل روشن ضمیران آه را
 چو خود بینی نمی باشد گر عیب نمایانی — خدا پوشیده دارد زیر زنگ آینه ما را
 مرد بسبب قهقارزه که حاصل نیست — بجز عسلای سمرقند از زخندان ما
 بعد از وفات هم نشود کم جنون ما — چون خم بریز خاک نه ز جوش خون ما
 عجز رفت اگر چون مورخوای سر خود را — کن معارض عمر خوشتن بال و پر خود را
 تماشای جهان بل عدم را در نظر باشد — توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را
 از بسک مغزان جو تکین در استیلا عشق — بر سر رقص آورد خاشاک را طوفان آب
 جلیخ یوسف زلفش ناخوش زردی عالم است — داغ چشم بر کفان را پسیدی مرهم است
 درین صحرای سرخاری نه بینی — که چون مژگان او زیر قفای نیست

دل پاره پاره گشت و نشد جوش عشق کم — کشتی شکست و بحرمان در تلاطم است
 هست مردم را بهر دوری خرابی بیشتر — گردش افلاک گوی گردش پیاده است
 بی گل ساعز و مرغ باد نواشان تازه نیست — مرهمی چو لای برای رختی خیمانه نیست
 سر بر زمین چو آبله پانه ساده ایم — محراب خاکساری مانعش پاک است
 مانند غرقه دست بخاشاک می زند — بیجا صلی که دامن دنیا گرفته است
 هر کجا باد بود شمع شود روز آخر — سبب کوتهی عمر بود و هو است
 پیش نزد یکان بود مردن وصال — زندگانی انتظارش بیش نیست
 خاک دان در هر جای عمر نیست — گنبد گردون مزارش نیست
 بسکه شرمندگی از کاشته خود داریم — تخم افشانی مایه عرق افشانی نیست
 در گلشتی که غنچه امید گل کند — غیر از شکسته بالی ما غنچه نیست
 نامه ما چو کشادند بدیوان عمل — از خجالت بقفا چون سر طومار گریخت
 دو گامی هم رفاقت با عزیزان مختم شد — دلم از سینه می آید برون همراه بیگانه
 حرفی بود که از سفر آید عسلای عشق — ز قلم از جهان و غم ما چنانکه هست
 هر شست خاک طرح حسینی براه اوست — هر ذره چشم خاک نشینی براه اوست
 گریه شرمی طوفان نوح مرد است — کشور چشم زیر آب چون یونان گشت
 تو جلوه می نمایی و ما محو می شویم — از حسرت جمال تو چون ماهتاب صبح
 ناخدا انبشین که حق بر مرکز خود جا گرفت — کشتی گشتگان در گرداب ماند
 تو چه کن بجای ترک دنیایت بوس باشد — که چون خورشید باشد پیش رویت سایه کن باشد
 مالذت حیات ز غفلت نیافستیم — چون نشئه شراب که در خواب نگذرد
 با ما که دل شکستگی آیین ما بود — آینه شکسته درست آشنا بود
 با تشنگی خوشست مراد در درش — صد چشمه ام چو آبله در زیر پا بود
 به بحر حادثه یاران چو موج می مانند — که در میادات افکنده خود کناره کنند
 چو بی دلمان بی وصل تو فکر چپا کنند — بنسخه و دل صد پاره استخاره کنند

یکرم از پیروی غم بسکه لاغری شود استخوان از پوست بر دهم چو سطر می شود
گل از نیت برون رفت از چمن از بلبل آمد نهان شد در پس دیوار سایه چون چرخ آمد
ز صبح چون گرفتاری نمی آید بدست دای بر لبیل که در کج قفس کاری نکرد
بجوش این نظر تنگ کرد چشم ترا چو آن مرضی که بسیار آشنا دارد
میکنند همواره آدم را لباس این فقر بجه های خرقه ما کار سوهان میکند
رفتم و بجوی تو ز ما اشک نشان باند چون شمع کز و آبله پیا بمیان ماند
دل بلبل گرفتار تو باشد رگ گل نبض بیمار تو باشد
بهار عشق عمر دو باره میماند که داغ پیری مارا گل جوانی کرد

برق چشمک زن ز طوفان کوهساران میرسد ساقیا سالان ساز کن که باران میرسد
ز آب لعل شیرینش کجاست بجای افتد زبان کوکن چون تیشه بر سر و تنم افتد
فانوس شمع را ز سفر سد را دمیست زندان چرخ گرم روان را چه میکند
برای عشق کانی انیسبانی خالین بستان نماند چشم داغ چون پرتاوس بی مرگان نماند
ز غنای خنده بر دوشش ناکام میگردد سخن گزید و دانش همچو خط جام میگردد
دیدم برگ و نهال طرب بسیار آمد بنوعوس چمن زلفت بسیار آمد
بمحویم که دنیا را نظر بر حال من افتد که چون طالع زینت گره بر بال می افتد
نگر ستاره بختم ششمار کاغذ بود که تا سوخت مرا از سرم نکرد گزید
براه شوق تو ای سرود آتشین رخسار برهنه پای تو از شعله محرم بر رخسار
که چشمم بر کعبه خانه خود را سفید نوی پیران سوی کعبه نمی آید هنوز
هست چون آینه روشن رویش مد آینه بود ابرویش
باز شد چشم دلم از مستی مقدار خویش عالمی را بدیدم از افتادن دیوانه خویش
چو در آید می لرزیم بخت بباگوشتش که شام خط مبادا ناگهان گیرد در آغوش
کنم مشایعت قاصدش من بیدل چو موج که رود بانسیم تا ساحل

براه عشق کی کرده ام دو منزل را جوان گشته ز درد فراق او پیرم
میادت از گداز خاموشیم نه امر و نه است زبان شکوه بر دست دایه باشم
مست ساغر بکاف انجمن تصویرم که ز خود بیشتر از باد کشیدن رفتم
گر ز اداست از خبر عید فطر شاد من هم خوشم از مژده عید غدیر ختم
زدست کشمش دلبران فغان دادم همیشه ز لرزه چون خانه گمان دادم
سرخ رو گشتم از پیشانی پشت دست گزیده را مانم
میکنند پید از تنگی و سستی کاشانه ام هست چون آینه از دیوار صحن خانه ام
سنگ در بازار نرغ لعل پیدا میکند لبکمی افتد طفلان در پی دیوانه ام
از تاک رسیدست بمانش و فضا مادست ارادت بچمن سلسله دارم
شاهراه فنا رهنمای خوشی شتم لبان شمع درین ره عطای خوشی شتم
خواهم بسی ز شوق و تمنا گریستن چون چشمم بل براه تو دریا گریستن
مصرع بر حسیبم خواهم که از امداد او دل بوجد آید چو سبزی بر سر فواره
هفتاب گرفت در دو بام جهانرا در خانه آینه تو عریان شده باشی
کوه تمکین ترا سیل حوادث چه کند کشتی نیست تحمل که شوم دریای
برنگ لپسته آترب کشودن ساخت بیغیرم ربه دار من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی
نباشد بی رقیب عاشق آزادی پریری سگی افتاده می بینم بدنبال بر آهوی
چه دلتست که گردد میسر آرمی بگوشه قفسی یا بخلقه دای
دیدم از من دین هم ز خوشین رفتم چو آن چرخ که میرد باد دالمی
پیریوی بکف دارد درگ آرام جانها را نمی آید چشم عاشقان خوابت نپداری
گر چه ترکان مستند این تنگ حتمان سخن جلد دیوان را ایدم خوان نیما میکنند
همچو آن جمعی که میخواهند شعر دیگران آرمین بر معنی مردم تمنا میکنند
اسمان تو گرد ز میسین گردد در قحط عمل ذخیره دین گردد
یعنی که ز راه خلق سنگی بردار تا پله اعمال تو سنگین گردد

این هستی نیک و بد بهشت و دگر است کار همه از کساد و بخت دگر است
 گشتگی ستاره طالع ما چون شعله جوالا بدست دگر است
 آنکه ز طوفان خویش افزون آیند کی روز دلدل جسم محزون آیند
 چون پسته جاعلی که مغسولند به خندان خندان ز پوست برین آیند
 عشق تو که دیوانه بر آورد مرا از خویش چو بیگانه بر آورد مرا
 آشفته ز صد ذره چو دود بخر سودای تو از خانه بر آورد مرا
 آنرا که بسز عشق او باشد شور در زیر زین بود سلیمان چون بود
 غافل ز خدا بجای گور رود چون پای خواب رفته دگرش برود
 دایم پی رزق از تن ما تاب رود پیوسته ز دل صبر و زور آب رود
 مانی خیران بفسر خوردی مریم چون طفل که نان بدست در خواب رود
 خوشحال نشد خاطر غمناک مرا درمان نپذیرفت دل خاک مرا
 جز غنچه این گل که بر آید ز گلم کس مشت گل ز بخت برخاک مرا

سلام، حاجی محمد اکرم کشمیری:

شاگرد دلسر خوانده و تربیت کرده ملا محسن فانیست اصلش از برابره آن بلده جنت نظر
 برایت از لی راه نمونش گشته بشرت اسلام را نمایند کسب فضایل صوری و معنوی کرده بمدارج اعلی کمال
 مرتقی گردید و تبتیکه در گجرات وارد شد بعزم زیارت بیت اللہ الحرام در بحر عمان بکشتی نشسته بدین عرب
 رفته بمحصول این سعادت عظمی خانه دین خود آباد کرد - اتفاقاً پیش از ایام طواف و مناسک حج بمدینه
 منوره علی صاحبها علیه الصلوٰۃ والسلام رفته در آن ایام حج منعقد شد در آن باب گفته :

عید فطر است بر در میخمسیر شایسته گفتیم بس یاد
 این عید و مدینه بخت من طالع من انشا و الله که وعید دگر

حاجی مذکور ملازم شاهزاده اعظم شاه بود، بعد گشته شدن آن عالیجاه در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه
 مغفور نیز بعزت بسر میکرد - در زمان سلطنت محمد فرخ سیر بوطن خود رفته می بود تا بوطن اصلی انتقال

نمود صاحب کلمات الشرا نوشته که روزی شاهزاده مسطور این مصرع مهمل پیش او خواند:

این ساز سر بهر بهمتاب گفتن است
 او بر بهر گفت: از آفتاب قلقل مینا نهفتن است

آن مرحوم بسیار خوش عاوده و خوش صحبت، تالار و شکفته طبع، رنگین خیال بود، در مضمون یلی و معانی
 بندی و نازکی خیال و لطف مقال مستثنی است، بعد بلاغتی مثل ادوی از کشمیر برخاسته از آنجای دیوان
 او است

غباری خاست از صحرای وحدت شد جهان پیدا پری افشان طافوس قدم گشت آسمان پیدا
 غافل از شوخی شمشیر جوهر دار ما زنگها در پرده دارد ساده پر کار ما
 یک بیابان بیکسی دارم چو آواز جرس هر طرف از کاروان افتاده ام تنها جدا
 سیل در دم هر طرف شور دگر گرفته است از قنار کوه می تالید جدا، صحرای جدا
 ای بقر بابت روم طفلی نمیدانی هنوز ناز را با ما جدا فروش و دستفرا جدا
 دل پیران ز بیم تنه بادیستی لرزد چراغ زیر دامنست هستی قامت خم را
 غبار شرق و مغرب بخرگان چون شفق رفتم دل گم گشته جویم آه چند اینجا و چند آنجا
 چه نسبت یا قیامت جلوه آن سرو قامت بود صبح قیامت صبح اول این قیامت را
 لبیکه دل را غوطه دادم در خم نرنگها هر خیالم چون نگاه مست دارد زنگها
 همان در خون طلبدن بسملت از تنگ میدانی اگر ایجا دیگر دید صد دنیای دیگر را
 کفن شد بر نیان برق دیدارش زهی طالع خدا رحمت کند پرده فرخنده اختر را
 سایه این نام در ته شیشه آرام کیست سیر دارد بزم بزم خورده ویرانه ها
 در لحد هم در دمندان از طلب فارغ نمید در برودن آرزو چاکل خود دانه ها
 جوش عشرت می زندنی اعتباری های ما خوش را کم میکنم گر نیست خالی جای ما
 حق و باطل میکشم سالم بیک میزان عدل دیده احوال بود آیین احوال ما
 یکر و زگر بار کئی جلوه در بهار حیرت کند مرقع تصویر سال را
 خدارا اینهمه ای محتسب خیمهای می مشکند دغلاب ابرهم آری همین یک خم شود پیدا

یارب اثری و نفس بی اثر ما / شامست چو نظاره غافل سحر ما
 سالم چو قطره بدیا توان یافت / مایه خیر اینم که یا بد خبر ما
 چو رنگ شیشه ساعت قدم بردارد و اصل شو / براه خاکساری سر بهیم آواره منزلها
 بنور ماه نوجرم قمر را می توان دیدن / کمال شخص از آیین تقصصان شود پیدا
 جلوه او در گل سازد ایام مرا / وادی این کند نور شفق شام مرا
 بسکه چون نیرزد و در حسرتم پروخته شد / میوه طادوس باشد سایه بام مرا
 بحر رفتم و زخم تنفاسم بستم / همان کاری که با قاتل قتل انجالتدا آنجا
 خدامراه ازینجا سالم تا حرم رفتی / حرمت لطف سلفی گر نخواهی کرد با آنجا
 چقدر ضبط نگاه غلط انداز کنی / دامن از قتل رقیب است چه مطلوب ترا
 هر دو عالم را دعا ما از شراب اندام شراب / میکشان انشبه عقبی باشد و دنیا شراب
 حاشی بخودی چیست طبعی سکون دارد / قطع بریزد مطرب مست ساقی بجا شد
 ساقی امروز کجایی که هجوم باران / میکند شور که بیدر دیوار اددیاب
 غرق شد کشتی تو بر گرد سرگرداب گشت / خاطر شوریده طبعان را مدار دشمنیت
 خزان طبع مرا سر و دستیانی هست / عصای پیری من عشق نوجوانی هست
 سستی طالع اجاب هنر محسوس است / داغ کوتاهی پرواز پر طاوس است
 هلاک مشرب پروانه ام که از مستی / بزم عشق نشسته است و ابرخاست
 بسکه خاک شهیدان مروست گردم / کدام کشته بدخواهی خون بهار خاست
 نقش دل کباب که در خون نشسته است / این قرعه قتاده در آتش بنام کیست
 اعتمادی نیست برستی درین بحر خطرس / بر دی چون موج پنداری هماندم مانده است
 سالها ای درد دیو پهلوی مجنون بوده / یک شبی هم بی تکلف می توان با داشت
 در بیم کعبه دل عالم و جاهل کیست / ره نورد و راهبر را راحت منزل کیست
 شد فضای طراز رنگ انقلب / از هجوم دیوان سحر ادین صحرانگست
 شیطان بر دستبکده و سبزه کن / در روزگار صورت آدم غنیمت است

بسکه هر دم رود از رنگت گنجی حسنت / عرق شرم تو با خیل پری گبار است
 عید نور و زخا سبز مبارک باشد / که در سال نوی ناز ترا آغاز است
 عشق را همسر و همت عشق است / با خدا عشق و خدا با عشقت
 کیست در خلوت و حرمت گفتم / آمد آواز که تنها عشقت
 این چه شور است ز دل پرسیدم / گفت خاموش که گویا عشقت
 آل پوشی لطف را عشق است / برگ گل بند قبار عشق است
 می رود مست بسجده از دیر / سالم بی سر و پا را عشق است
 نبض نظاره بسمل بیند / بدگمان قاتل مد عشق است
 دانه ذکر ترا طاقت خاموشی نیست / دل که بریزد تو شد جای خاموشی نیست
 از خنک جوشی این بو الهوسانت داغ / گلا این که با گرم نمی جوشی نیست
 از خلد ملامت گل و مسلم بکنار است / دست رد اخیار کلید دریا است
 ای نو بهار باغ حنا می شناسمت / داری هزار رنگ قبای شناسمت
 شاید ز شتر و عده دیدار بگذرد / تو یوفاد بخدا می شناسمت
 جیا پرور رنگا هست شوخ و شنگست / مسلمان زاده شهر فرنگ است
 چون خرابات جای امن کجاست / شهر حاکم نشین ملک خداست
 مبادا چشم مست نگران از رخ آتشی / مگر میدارد از باز نگه برگشته مژگانست
 گداخت چون شفق دیده بر سر زاهش / نگفت کس که فلان کوچ کفر و دشت داشت
 مرا بشنوت عفو کریم در عرصات / همین بسست که گوی گناهکاری هست
 ناز مشغوفی نداد فرصت میر نیاز / گفت تا فریاد قربانت شوم گلگون گشت
 دور! ریخت رنگ جلوه ناز و نیاز / عکس در آینه لیلی آمد و مجنون گشت
 دلغ دلم ز حلقه بگوشان آشت / مرداندار مرد و جملک آشت
 سالم چو عکس آینه آمد بزم وصل / حسن تر از چشم تو زندانه دید و رفت
 از شرم عارفت رخ نور شید طلعتان / پنهان بر زیر برقع رنگ شکسته است

کیان بر بند لالت غم پاره های دل
انصاف در قلمرو دل های خسته است
گردبادی پی گرد آوری دنیا حیف
آفراند خسته انداخته می باید رفت
بزار قطره بدیافت که قد نشود
قبول سجده طاعت بجهه سایی نیست
در شهر از چراغان شور تحلی اتحاد
عشقست شب نشینان پروانه را عودیت
نه قایلیم بتناخ و یک میدانم
حیات ثانی آباد وجود فرزند است
کدام چشمه و جوی را هیچ راهی نیست
کریم را همه آفاق خویش و پیوند است
توت بلم چو مرغ نیم بسل رفته بود
اضطرار بیل طهری دست پیغام گرفت
بنگ نشو و نهای نهال فصل بهار
خویش ناز تو کلدسته بند تکین است
افتاده ام پیاپی خم ای محنت برو
دعوی کن زمین که د آسمان کیست
زاهد برد شهر خرابات سیر کن
هر گوشه دین دیگر دنیای دیگر است
آسیار ابد دست آخر هیچ
حاصل هر دو جهان در گزراست
سالم بروی حادثه در سنت خطا
دیوار خانه های سیلاب داده است
نام افاده چیست بوز خدا ترس
باری بگو که اسم خدا الغفور نیست
برگ گی را بارغ فرصت پرواز باد
بیل پر بسته در پس دیوار است
باش که داد دوم گردش دو لای چرخ
خانه بر انداز هم خانه نگه دار هست
خاک مردان پامال جلوه مستنانات
لیک محراب استخوان سوده دیوانه ات
مرد مشهد یا کز مان سرت گردیم
هنوز گردنک های واپسین شست
ای بوفاز در وزن تیسر بر دم
دوری برای کشتن لیل و فایست
نظر جواهر چه پوشیده تماشا کن
همین که چشم کنی باز عالم دگر است
طلوع صبح دارد رنگ مستی
بماتصور چشم نیم باز است
هستی که مرگ غدا خراش گرفته است
بیان کهنه ایست که آتش گرفته است
ساقی بجلال تائب غم و حسرت
بگذار باطن می نایش گرفته است
در طلب سوخت برین دل بت آب نشد
یچ کافر نشود آه بدو مان محتاج

کنار جودا بخش گفتم آه هیچ
عاشق گناهگار و لیکن گناه هیچ
کمان بدست خنابسته تبار اتحاد
چه آتش است که دفاذ کمان اتحاد
زکلفت نیست که لطفت یکین اتحاد
خن گرد لبست صد بار گرد و ناز جدا گردد
دو شب با چشم دل ز غفلت نشد
گردش ایام گوی جنبش گهواره بود
امروز کار من بود و هیسان تمام کردم
فردا که کار غفوت آنرا کریم دانم
لبش با بوسه نمی جگه نمی آشتی دارد
بایستی که طبع دوستان از دوستان بگذرد
نگاه گوشه چشمت بطفل تنم زخم ماند
بعد منت شود راضی بصلح و آسایش گردد
چون پسند از نفسش بوی دل می آید
هر که فاسوخته از خلق کنار می گیرد
حاصل عمر هیچ گویا بود
برق جاروب خرمن ما بود
آه دگر چه بگذری یاد و عهد است
شد صبح مشرو و عهد فردا تمام شد
دل اول و آخرش گدازد است
چون شمع دوباری گذارد
بگرد مهر تو چون سایه عمر با گشتم
در چشم وصل توام فی دل جوی بود
در بحر عشق منزل و آرام کس ندید
از ساحل گداخته گرداب می چکد
بروی گل بگلشن میخوامی بجز ترسم
کزیر گل مباد اسایه خاری نهان باشد
پیر بلای که در انداز قیامت نگهت
خبر گوشه چشم تو بر شمعان نرسد
برق آبی که شب بحر فشردم بگلر
آه بر کوه نیفتد به بیابان نرسد
با دختر رزست همه شب مست بخوابد
زندگی که چو ساقی پسری داشته باشد
نگاه گوشه چشمت بر حجت آشنا اما
بایستی مسلمان که در قید فرنگ افتد
اجل دیوانه فتنه عمر مست جلوه می در آ
صدای پای ربه و شیر را از خواب بردارد
دیدم زبام میکده صد بار کعبه را
صدی حجاب دیده بینا نمی شود
افسانه دورنگی دنیا چو روز و شب
سالم تمام میشود اما نمی شود
دامن مشربش از دختر ز پاک تر است
پسر پیرمغان نام خدا پیر شود
قیامتی موموم کیمیای تقیاست
کدام سایه ز خود رفت آفتاب نشد

نشان نیافت طاقون ز حشر روحانی — بخاک نموده انگور تا شراب نشد
 دل رنیده بود و پناه او سالم — متاع گشته را ذره پاسبان باشد
 شور حشری خفته در خاکستر روان است — هیچ نزدیکی نمی ترسم شکایت سر شود
 بدوق و عده است عمر ابد فال بخود ورنه — فلک در دامن شب انقدر فردا کجا دارد
 پاک طبعان چون مندر خوردند گر بکفتره آب — بحر از پرده ابر بهاری بختیند
 دم غنیمت شمرد اهل سعادت چون صبح — ذوق هستی بمیان دو عدم یافته اند
 سالم از شیب کن شکوه که پیران طریقی — گنجها در قدم قامت خم یافته اند
 دلی چون خانه ز نور دردم آرد دارد — که صدنا شود زخم از خار خارشوق آرد دارد
 زمستی های شوق سایه پردانه در شکم — که می آید یک از دور و با پروانه میسوزد
 برین گرد آتش خاکی چون مستاز میگرد — تماشا سیت کو با خانه بیگانه میسوزد
 لطیفان عاصیان عفو الهی میکنند — هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی میکنند
 چرخ با ابروی مشکینت مشجده راه تو — این قدر فرق از سفیدی تاسیاهی میکنند
 می تواند کرد در دیر معان جام صبح — آنچه در مسجد دعای صبح گاهی میکنند
 گردلت بیداشت شوری چون برین راه تو — هر کف خالی که طی میگشت جای ناله بود
 زهار بهر قتل معنید دیده ام — ترسم بغیر تو اتل خویشم کمان رود
 شب قدر است کو اکب بخشد آینهی — یار مستغنی و من خود دعا تا چه شود
 زاهد سر پیرت برد از بیم که اینجا — دستار چو گنجد قدح دشمنیست گنجد
 ز قاتل سر تبایم گروم شمشیر بر گردد — از دلدل برنگردد که همه تقدیر بر گردد
 غزال صید گاه آرد یک عمر دم دلدل — رود صیاد دینا لش جوان و پیر بر گردد
 دل وحشی از خلق را غم نباشد — بهشت است آنجا که آدم نباشد

زیاد نعره نهری بی نهری چند — تا چند بهم راز بگویند سری چند
 ددها طلبخانه بدوشان سر آتش — بستند چو دلاب بهم چشم تری چند

بر خار که بینم بره شوق تو پرسم — از آبله پایان محبت خبری چند
 عنایم بر بنبال پیرخ سرگردان — فتاد از پی این کاروان صدای چند
 خدارا اهل کنعان برد در بیت الحزن بوی — نیسی از سفر آید که بوی پیران دارد
 بهر برگ خزان ای باد یکدم از چمن بیرون — غریب دشت بر دل تکیه بر خاک چمن دارد
 دست غریب سالی شاید که باشد در طبعی — غرق دنیا کشتگان دست کرم بالا نیند
 غبار کوی او گردید در دلدل مشرق زلال — چو خاکستر دلم از شوق آتش زیر پا دلدل
 شب که طوفان غضب بود قیامت نگفت — ناز با گردش چشم تو مدارا می کرد
 یاد آن لذت دشنام که دانسته دلم — یک محال از تو بیدار نگ تنهای کرد
 مگر جم آیدش بر حال من بدوی بگویش — که خاک افتاد در سایه دیواری باشد
 بهرین از داغهای حشر برگ خزان سالم — که پیران را بدینا آمد و بسیار می باشد
 ره برابر از گداز چشم طبع دارد کریم — پیش آنگ که طلب گرد دستایل شد چیده
 دیگر چه انتظار قیامت کشت کسی — دور فلک برگردش چمت تمام شد
 چه بیدار دانه بر خاکستر پروانه می غلطد — الهی این نسیم صبح را آتش بجان افتد
 سالم فدای دعه عذر آفرین تو — داری بهانه ز وفادار لواز تر
 محفو کریم دارد ما عاصیان شماری — زاهد بر اینجاست ادا محاسب بر دار
 چون شفق میسوزم در دیده دیدنها — در نظرای از نظر نهان تویی پیدا می شود
 جان من طغی چه بیدانی مبین گاه کسی — نگذری از کوه آمینه هم تنها میسوز
 مشکین ان ناله بدلدلستان بسنگ انحطاط — بوی می دارد دزدن بر شیشه بر خارا میسوز
 این قدر ای شیخ شو مجلس آرای چرا — چون صدای بچه پیده آگیند دستار خوش
 در میغوش باغست سر شیشه جان ساقی — به بهار نشستن بهوای رنگ رنگش
 قیامت چون کند تکلیف پنداری شمشیری — که در یک پیرن خوابیده شمشیر با خوش
 بود ممکن عصای حیرتم در راه شوق — تکیه کردم چون سپند از ضعف بر زیاد خوش
 فرصت بده ز دست که جز فوت وقت تو — در دیر نیست هیچ فدای فدای محض

چو کرد چو پیری ز خط یار چه خط
ز تاب زلف کند دست و شسته دار چه خط
نقش پای طلبم آینه آرامت
در ره عشق تو یک قافله منزل دادم
توان ز صورت من معتبر را فهمید
چو عکس آینه آینه دار خوشتر شدم

خدا جرات دهد پروانه بیرون فالویم
بگو شب عرض شوقی هر چه بادا باد میخوام
از درد ناله بکشیدم سپند دار
بر بام دل بدوق شنیدن بر آدم
پست است سکه پای گردون چو ماه نو
بر اوج رفعتش بختیدن بر آدم
از خود غایب شود هر گاه در بزم حضور آمد
پر پروانه مکتوبست پیغام زبانی هم
عجب این آدم نمایان ادم سالم پرس
زیر لب صد خنده دارد جوهر آینه ام
چکند خجسته محبوب با فسون نسیم
گره بند قناریت به نگه واکر دیم
موج پروازم بشوق صیدگاه کیت ای
دام میگویم گریان میدرد بال و پریم
واظف پالای طلبد ای چکی چکی
ساقی بسین لب دهن بی ادب بسین
درین دو بیت معانی هزار و یک هست
چو شمع دیر و درم نشنوی تا مل کن
چه آسانی صبح محو جلوه خورشید میگردد
ز جانان یک نگاه گرم و از ما با فدا کرد
رشته سوزن ز سوزن عاقبت با بد خدا
خود بخود از پای سالک غاری آید برون
مدحش افتد از تاب آنرو
مشاط یکسو آینه یک سو
ز بهریم اثری وقت رفتن تو نبود
بهر رفته مگر زنده ام کنون بیتو
جان بهر حسن چن آفرین تو
گل بخود قسم بسرنازنین تو
گفتم که مگو واعظ بگذا سر بریت
بر خیز و بروم شو آخر چه بلای تو
رشته داری از قفل تاز طبع سالکت
میشود پای بلوک خامه را زنجیر مو
واعظ بدیدر عطف گوا این نه مسجد هست
بر خیز دگم شوی ز خدا نه بجز برو
بان استخاره ات بحرم رهنمی دهند
زاهد برای دیر معان استخاره

دانسته از برم بجفا میسروی مرد
من میروم ز خود کجا میسروی مرد
دم میکنی ز تاب کمر در خسرام ناز
از خویش بچو شعله جدا میسروی مرد
مستانه میرسد ز چین برگ زاده
طوت کلاه ناز بگل تکیه داده
عاشقان را نشسته حیرت دو بالا کرده
از تبسم لعل لب انیم گویا کرده
کاش در دامن دنیا بر درختک کسی
چند با این همه دیوانه کند جنگ کسی
چه بهشت است که چون باله میخام شراب
صد گدازد شب همتاب کند رنگ کسی
بتاراج فروغ شمع بر حسنه می آبی
ببین خاکستر پروانه ای باد سحر چمی
کودکان چشم بر ایند ز هر سو سالم
شهر خالیست ز دیوانه بصحرای نروی

چون جناب می زمین و آسمان است می
عالم است اینجا قطره می دیداست می
ز بهر از در که میخانه گذر بی سجود
نم اگر زین عالمست ز عالم بالاست می
ابرست و بهار بوستان می
هوای بکشید ملکشان می
در تنگه می بچو شش آمد
خوش باشد پیری جوان می
باد شش و دوست باد فضا
زاهد قدحی با متمان می
روز خوشتر کردی بر گرم ای قاتل من
از تو میرنجم اگر شکوه بیجا کنی
میگفتی ای وفاق که بکار آیت بیسی
کی در کجا بکار که حاشا نیامدی
چو سینه از شیشه کامیها یکایم میترسم
که آتش گر چکاند در گلویم آب میرنجی
غنیمت بوده است بتیابین می آید و کوشش
بدر من رسیدی گراخر دیار کم کردی
چشمش گردنهای داشتی های
ز گاهی هم با گرد داشتی های
بجای سجد بهشت ناز می کرد
تو که کافر خدا میداشتی های
چه دافع شد که کم می آبی بسیار میرنجی
سرت گردم می دانستم این مقدار میرنجی

زیر گرداب فوج چنگ از تاب میان تو که سیلاب نگاهشت بازان تا مکر داری

از لطف چو کار خلق عالم کردی	در عالم هستیم مکر م کردی
فرمان شوم ای کریم احسان ترا	برداشتی از خاکم و آدم کردی
یارب نظری ز لطف جانم تبه است	تاراج کن نور قبولم گنه است
افسوس ز گریه ریائی افسوس	چون اخگر از آن دیده میسب است
دل ناله کشد صبر بخا موشی کن	غم شور کند بداد سرگوشی کن
در عجز بنجاک اگر برابر نشوی	باسایه خود چو مور همدوشی کن
افسوس که کوچ گرد پندار خودیم	در بحر خود غافل و در کار خودیم
خود را شناختیم هر چند چو موج	همسایه دیوار بدیوار خودیم
غافل ز پی مطلب موموم محال	گرد و بسد اضطراب از حال بحال
چون شعله بخوالد حریق دنیا	نبدد به نور حرص نانی بخیمال
این هستی فانی که سراسر هیچ است	امکان برقیاس هیچ اندر هیچ است
غافل چه خواب رفته در ره سیل	چون سایه بنای منزلت بر هیچ است
ای عقل عتاب با من شیدا چیست	زور توئی رسد باینها چیست
هشدار که میزند خون بر دهننت	پیچ من دیوچ تو بر دغو غا چیست

سامی، لطف علی بیگ:

دل اسمعیل بیگ اصلش از طائف چرک است در مسلک غلامان خاصه شاه ایران مسلک در مردی پسندیده اهل نظر و در تقوی و عبادت چون نور بصیر بسیار صاحب کمال ستوده خصال و با کتساب کمالات صوری ممتاز در سخن سخن خصوصاً تاریخ گوئی شهره زمان بود، در ترکی و فارسی اشعار نیک دارد، ادب و نجیب تخلص میکرد آخر بسبب مشارکت تخلص بانور محمد کاشی از ان تخلص استعفا نموده قطعه شعر استوعای تخلص بمیرزا ظاهر نصیر آبادی نوشته فرستاد که این چند بیت از آنست:

حضرت تو تمنا و تمنا دارم
اگر چه من چه کنم تا معاشرت با شوم

بعرض رسانم دگر تو میدانی
دیدم خودم گر معاصر خوانی

بعضم تذکره خواهی ز جمع اهل سخن	قلم بوصف تو کرده معاصران رانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا	بدره پردری از ذره خودم خوانی
دگر یک آنکه ز اسباب شاعری با من	تخلص بدوان نیز بر دکاشانی
خطا کنی بوضع در نور طبیعت من	تخلصی که شود جو و اول از ثانی
نجاتی که بود بالایش از و باشد	که بر جهود بود روز شنبه از زانی
بماد حسرت ز ممدوح از زمان قدیم	توقع صله اندر خورشید شاد خوانی
مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیست	که روز چهره مقصود من نگردانی

جناب افضل المتأخرین شیخ محمد علی سزین در تذکره معاصرین در ذیل اشعارش قلمی فرموده که لطف علی بیگ سامی باد الدعلامه این خاکسار با اخلاص آشنا و باین داعی امدق صدقاً سراپا و فاذا خاطر معنی ذخایرش درج لالی شاهوار و غامه حقیقت مابیش مشاطه عرابیش افکار است قوت تمام بگفتن توالتخ داشت توالتخ شایسته بسیار دارد مجموع منظوماتش تخمیناً چهار هزار بیت میرسد در سنه هزار و یکصد و بیست و هجری در اصفهان فوت شد، از نتایج طبع اوست:

مردم فریبشیمی ای مردمان خدا را	در عین گوشه گیری از ما گرفت مارا
بسکه با سر قدرت ذوق دو بالا است مرا	دل جدا دیده جدا بر سر سود است مرا
در ره شوق تو از بسکه قدم فرسودم	جوش بتجالد لب آب به پاست مرا
سعادت سر سبز زدن نظر گرد کردت را	بعد از دود مشعل دیده روشن اهل دولت را
رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی	چون تیر کرد ز دند ز ترکش سفری را
بعد دانش خود در زمانه دانستم	که استراحت دنیا بقدر نادانیت
این عقده بکمال دل ما از هنرافتاد	آخر گهر ما گره رسته باشد

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا که عار دارم اگر از کسی خبر گیرم
 دل و دین گشت دیران از نگاه خانه پر داد دو عالم را بهم زده چو مژگان چشم غمازش
 رخس از نور ایمان آفریدند خطش از جوهر جان آفریدند
 بعالم نام رعنا ای علم شد چو آن سرو خرامان آفریدند
 برقرار آور چون ناز آن سرو خرامان را زلفش باز میدارد خجالت آبیموان را

سای، خواجہ عبید اللہ:

از اقربای ملا وجیہ لاہوری الاصلست مدتی در سلک ملازمان محمد اعظم شاہ ابن محی الدین اورنگزیب
 عالمگیر بادشاہ مشتم بود، آخر در لاہور اقامت نمود. بادشاہ آفرین لاہوری و میر محمد علی راجہ بطرح دہم صحبت
 اواسط عہد سلطنت فردوس آرامگاہ محمد شاہ ازین خرابہ پر شر و شور بدار السور بیت المعمور عدم رحلت
 نمود، اورا راست:

دل و اشد ز دست تو بی منت کلید این قفل بجدست بنام قبولتہ اند
 شد بہار آخو کس پند ز داغم نگرفت گل امید مرا حسرت چیدن باقیست
 دل پر آبلہ بر دیم بخاک بس بود تو شہ مادانہ تاک
 موقوف بیک جلوہ مستانہ باقیست گر تو بہ ما سدا سکنہ شدہ باشد

سجن، میر عبد الصمد:

از سادات صحیح النسب اکبر آباد خلی شوخ طبع، شگفتہ رو، خوش اختلاط، نگین بیان بود، ادایل
 خدمت اشرف گوانیار داشت چند گاہ با صدر الشرحان پسر حاجی غیاث الشرحان و یکچندی ہمراہ
 میر احمد خان در لاہور بسر کردہ آخر حال مدتی در ملازمت نواب مبارز الملک سر بلند خان تولی ہنگام نظام
 آن مغفور بصوۃ احمد آباد گجرات بود، در سنہ ہزار و یکصد و چہل و یک فوت شد، شاعر عموار گوشت اوست:
 شدم من سجدہ مشقت خباری کہ دہشتم جز خط بندگی نبود سر نوشت ما
 بکوہ نالہ من بیدار از نقش ست دگر کسی چہ دہداد بینوایی را

بخون نشست گل از خجالت گریبانم کہ زد بدامن من پنبہ خنایی را
 از کہ پریم خبر اہمی رم کردہ خویش کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا
 اشک دردی کہ بعد خون حسگری آید غیر آتش کہ کند پاک ز خضار کباب
 زبان سبزہ لورستہ میگوید بگوشتش گل کہ دیدم برگ و بار زندگیا آرام دہ خاکت
 راست تا کردم نفس شد قامت از پیری دوتا فرصت یکدم بلای آسمانی بودہ ست

فلک خشت خم میخانہ کیست زمین ہر دہ تہ پیمباہ کیست

بسکہ در میخانہ ذوق می زہوشم بردہست تا سر خم لغزش پای بدوشم بردہست
 بجز خضر نتوان کرد طی راہ محبت را طریقی کعبہ مقصود فرسنگ دگر دارد
 زابد قسم بجای می ناب می خورد بر کس بجوی ہمت خود آب می خورد
 جای اشکم پر پردانہ زمترگان ریزد شمع بزم اگر آن عریضہ پرداز نشود

ہر چند دیدیم بجای نہ رسیدیم سدرہ بار اہرمان گرد سفر شد
 برق تابہ خود نہ پیری کی بخرمن میرسد چین ابرو جوہر تیغ تخافل میشود
 چہ بودہ تو ندانم بکار آہلینہ گل کہ ہست چشم تماشا شکار آہلینہ گل
 چو لالہ است کہ بر شاخ سرنگون گل کرد شکار زخمی آن شوخ بر سر فراک
 زیر میکدہ حرفی بگوشت خورد مرا کہست خط جبینم خبار کوچہ تاک
 از مگر شتی خویش بجای نہ رسیدیم تا خاک نگشتم پیای نہ رسیدیم

چون دانہ تسبیح یا مید رسایی ہر چند دیدیم بجای نہ رسیدیم
 مشقت خاکم چہ آید از دستم مدد از بوترا ب می خواہم
 خوشار دزی کہ بر پای تو سر گرم نیاز فتم دم برخاستن چندان دم از خود کہ باز فتم

لب ز اظہار مدعا بستم حاجت خویش را رد اگر دم
 نیست خامی در مزاج پختہ مغزان جنون ناصحا آخر بقدر خوش خود دیوانہ ام
 سیر نگار خانہ نقش بر آب کن عمر انقدر رنگ ندارد شباب کن
 ناہد بزم بادہ کشا را اگر سرست دل را آتشی کہ ندارد کباب کن

من از پیانی نشاندند تو به میخواست
مرد و دهانه آید مهر اگر دخواست
ز آن می که بوی تندش صد رنگ مستی آورد
بنامی که دیگر هرگز نخواست
دیوانه است یاران در کار خویش بهشیار
دل پلیدن های من ز زخم بر تار نفس
عمریت کزان دیار دورم چکنم
جانم بلب آمده است از هستی خویش
آنرا که نفس حرف هوا و پوست
مردن چه قدر مایه راحت باشد
ای صبح تو بر غفلت من خندیدی
روشن گردید آخر حال که تو
در عالم اعتبار ز رمی باید
افسوس که روزگار نا اهل است
یاران بتلاش روزگار آمده ایم
آخر نکنیم آنچه رو خاک بسر

سالک صالح یا رخا بلخی :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه از دیار خود به هندوستان آمده، در سلک ملازمان بعضی امرا
اینجا منتظم گشته بخطاب خانی متماد شد، هم در زمان بادشاه مذکور رحلت نمود در فن شعر شاکر و مشرب
تا شکندی بود با مولف پیشتر ملاقات کرد این اشعار از او مسموعست، او راست :-

کس جان بد در غم جانانه به از من
میگفت بمن مردم چشم شب غم کیست
بر شمع نسوزد دل پروانه به از من
در دیده گرداب کند خانه به از من

تا تو رفتی از چمن آن آبروی رنگها
نقش خاتم ایل دنیا را گواه خفتست
میزند پیوسته بر سر گل در شبنم سنگها
از سیاهی گشته روشن نام این بی نگها

سحری، عبدالشکر آبادی :

مولد و غشاء او اکبر آبادست، در خوشنویسی خط نستعلیق مشهور شهر خود بود آخر سودای بهیم برسانید
از قید تنگ نام برآمده زندان میز نیست تا فوت کرد، طبع موزون داشت و شاکر دین خودست، او راست :-
مبای تا خاک کویت بر ندارد
باب دیده تر کردیم و رفتیم

سامع، محمد حسن خان :

از امرا زاد های دلی و موزونان زمان بادشاه مذکور مغفور محمد شاه است - او ایل عشرت تخلص میکند -
آخر سامع حق برکتود، او راست :

چکنم خاطر صیاد عزیز است مرا
از تماشا کلام مست حیا می آیم
شیخی که بفر من کشد اسلامش
تا چند بدست خویش محکم گیرد
در دنا از کشمش دام تنگ آمده ام
تنگ در بر کشای آینه تماشای مرا
جز بتکره نیست کعبه احرامش
این آلت شیخی که عصا شد نامش

سودا، ملا علی اکبر :

مولدش دارالمومنین قم و نشو و نمایش در صفایان جنت نشان بوده با اتفاق علی قلی خان
از مالک یلان به هندوستان آمده در زمره صلوات خوانان انعام یافت، در علم موسیقی و خوانندگی کمال مهارت
داشت در کتاب خوانی و مجلس و واقعه شهادت سید الشهدا علیه التحیه و الثناء و مرانی آن سرور اتقیا نظیر داشت
هنگامیکه او بر صحنه خوانی آواز می کشید مسیحان افلاک با ساکنان خاک نبوه و گریه شریک بوده انس و جن
بزارای می پرداختند درین امر بلجن داودی اعجاز میکرد و بیا قبولیت داشت - مولف هم دوسه بار در مجلس
نغزیه وارد شده استماع کتاب از او نموده ام - چند سال قبل ازین بسبب بنگار رفته یک دوسه سال بسر کرده

برکت حق پرست خدایش بیاورد حشرش با سیدالشهدا کند که عالمی از تاثیر آواز دردناک او سرشک از دیده میریزند آن مرحوم در صفا بان هم تخلص میکرد - دقیقه بهند آمد قزلباش خان امید سودا تخلص باو بخشد شعر مریوط میگفت، او راست :

ما آرزوی بوسه بجای نمیکنیم
پس از دهان ما ز منتانمیکنیم
از چاک دل نظر بخ یار میکنیم
سیر حین ز خسته دیواری کنیم
روزم ز بسکه در غم او تا گذشته است
چون شمع زندگی بشب تار میکنیم

ساطع، ملا:

از مردم کشمیر نیست نظیر و شاعر خوش تقریر است، مشق سخن در خدمت میرزا داداب بیگ جویا کرده شاعر زبان دان شد با میرزا عبدالغنی بیگ قبول هم طرح بود، اوایل مدتی بر فاقه اسلام خان میرزا شاعر عالم بهادر شاه بسر برده گلشن نام نسخه نثری بنامش نوشته و در آخر مجلس عالی جاه بخشی الملک نواب مصفا الدوله خاندوران پرداخته بمن توجه و التفات نواب بخدی از خدمات کشمیر معزز شده آنجا رفت چون قدری جاگیر هم آنجا داشت از فکر معیشت آسوده خاطر میزیست تا بر حمت پیوست، در نظم و نثر تلاش مضاین تازه دارد خصوصاً در انشا بسیار قدرت داشت و خیلی رنگین می نوشت و طرز خاصی بهم رسانیده پاکی از نصیرای همای دغیره ندارد در علم لغت نیز با هر بود محبت ساطع منتخب برهان قاطع در فن لغت تیار کرده دیوان اشعار مختصر دارد، از آنست :

ز اشک حسرت مجنون من نزدیک ساطع
که تسبیح کف دریا شود در یک بیا یا نه
کف افسوس اعظم چون توان بر یکدگر نمود
بود نادست زیر سنگ از رطل گران باشد
من بخود چون نام می یچم چو سرائی مرا
داشتم در بزم خود هرگاه بخوانی مرا
نگاه عاشقان تاراج گنجینه است یاغش را
پریدنه های رنگ افشانان مان حراش را
گویا زخم من آنوقت برگیرش را
بر چشم نشانان چو مژه تیرش را
بر سران سر دقامت پیش ازین کمال نبود
دود آه ماست این کز عالم بالا گزشت
جان شیرین لب او خنده بهمانست مانند
طبع بوسه گدایان چه دریا داد و نه دست

مرا از شمع شد این نکته روشن
که گرمیهای این مردم زیانیست
آن دهان تنگ جایی یک تبسم و از نیست
پسته باد خوش را بجای خنده است
زاد ارموز شد از تو بر پشیمان ساقی
رفت کز خشک زبزم تو که ز آمده است

بیا ساقی که خون بگذاهیان خفته ای قاتل
قیامت میشود این فتنه چون بیدار میگردد
میکنی شوخی فزون چیزانکه مستور است حسن
پرده به حسنه آتشناک او دامن شود

نزار چرخ نچو اهی صفا نسا بگذارد
که با کس آید بی دهر کی طرب باشد
توی که لعل تو آتش شراب ندید
چنانکه آب بقاروی آفتاب ندید

درین طرب کده نخت به حکیم منست
کسی که دولت بیدار را بخواب ندید
در عالم بر شکوه کبریا ی غشنگ آمد
جهان دیگر را باشد توان خویش برون شد

بتمن ربطنی دل افسرده دارد
کفن از دست خون مرده دارد
مرا بالخت دل شکسته درون خسته می آید
برون از خانه طفل من بکف گلزار می آید

سر بالین من در خواب آن بیدار گر آمد
هزار افسوس مارا عمر در غفلت بسر آمد
هست غم نیتی که خوردن آن
پس موقوف است به نبود

موجب فرمایش نواب میرالامرا غزلی گفته، مصرع اول مطلع نواب در مقطع تفسیر با مره نموده از آنست :

فریبنده و صوفی ساقی از روی تو می آید
رو در کس برون از خوشن موی می آید
مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل
دهان غنچه را بوسم کز دوی تو می آید

بدست کاهت که آمد ساطع از ذره کمتر
سحر خورشید از زبان بر سر کوی می آید
میکنند سنگ فلان دست جالینوس را
بیقرار بیهوشی نفس خسته محضت میرس

دیدم خال خال گل اغیار خویش
طاووس دارد داغ شدم از بهار خویش
ماند زخم دخته بر دهن روزگار
کردیم ضیاع گریه بی اغیار خویش

بیدار گشته است بهر گوشه فتنه
دیدم بزرگ چشم تو سیر بهار خویش
چشم پر ز خرامان تو گل از شبم
یکی از آبله پایان تو گل از شبم

وقت آنست که دندان بگر افشارد
پیش لعل لب خندان تو گل از شبم

پایان تو ای غمگسار میخواهم ز خود کنار و ترا دکنار میخواهم
 داد بیهوشی عاک از نگریت دست بهم صلح دارند کنون محتسب و مست بهم
 دل باخته معشقم گفتم غم دنیا را نقد بچ مکش جهان من خانه کجا دارم
 شکایت ز جور نگاری ندارم شدم خاک در دل غباری ندارم
 نگر دیدم گرترا بار خاطر چرا من بزم تو باری ندارم
 حقور سایل از دریا بیاموزد کف از خرم کرم برد و گرفتن
 نباشد آدمیت مکتب گیسری که کلاه سگ بود آمو گرفتن
 در جهان فقر از فیض قناعت میرسد صاحب رتق و لات اسکندر زدن
 طیبی باکی رود سوز درون من بدرمانی پتی در استخوان دارم چو آتش در سینه دانی
 در جفای من و لطف دگران میکوشی رخ باغیا نمودی و زمین می پوشی
 معتم ز جام عشق مستی دادند کاین سیستم بقدر هستی دادند
 سرمایه بر آنچه بود دادم از دست از آن نه متاع تنگدستی دادند

سپاهی، شاه:

درویش در دمنده دلش و عزیز، خوش اختلاط، پاکیزه کیش است. اذایل حال در کمال آسودگی
 اوقات بسر می برد، دست از امور دنیا داری برداشته ترک دنیا کرده فقر اختیار نموده حاله آباد و کمال بی تعینی دینی پروایی
 روزگار دیگر رانده بسرمایه توکل سرود بود. روز شنب و شب بروزی آرد، با سخن منظوم بسیار شوق دارد
 و بخدمت اکثری از کلمه سخنار همه چون افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزمین و غیره ما رسیده خود هم اشعار بسیار گفته
 باندولت این اوراق غایبانه آشنا شده بود بواسطت برادران عزیز از جان میر محمد سمیع و میر محمد علی سلیمان الله
 تعالی که بعلاقه کاری وارد آله آباد شده بود. مکرر اسلالت و اشعار و ابیات خود فرستاده در
 اکثر مکاتیب مراتب دوستی و بعضی حرفها از حسن ظن خود قلمی نموده این چند شعر از آنست.

۱- شعر زیر نکرده

سودا، میرزا رفیع دهلوی:

اصلش از بخارا است یکی از اجدادش هندوستان آمده در شاهجهان آباد دلی فروکش کرده وطن
 اختیار نمود تولدش خودش در این شهر اتفاق افتاده بعد رسیدن بسن تمیز بگفتن اشعار رنجیه یعنی زبان مختلط
 فارسی و هندی که محاوره هندوستان را با بیست شوق کرده بحر تبه خوب گفت که مافوق آن تصور توان کرد
 از ابتدای شهر در دیوار که شعر رنجیه اختراع یافته تا حین تحریر این سطور بعضی محاوره و بند و بست لفظ
 و نفاست مضامین و سلاست زبان و لطافت بیان شاعری با مداد بروی کار و عرقه شتهار نیامده درین
 فن بی نظیر زمان و مشاییر دور نیست خصوصاً در قصاید گوی یکتا است از چند سال بسبب اختلاط عالیجاه
 خاوری الدین خان بهادر عماد الملک بگفتن اشعار فارسی پرداخته چون ذهن رسا دارد بخوبی میگوید قطع نظر
 از شاعری با کثر خوبها آراسته و بسیاری از اوصاف حمیده پیراسته است در حسن اخلاق و تازده روی طالع
 و شبهه کوچک دل و تواضع شهره آفاق در پاسبان آشنائی با عظیم الشان تا آنکه سنین عمرش به نجاه و پنج رسیده
 طبع جوانش رشک و بهار و اختلاطش شگفته تر از گلزار است با مولف این اجزا اشفاق بسیار ظاهر ننماید
 و امرای عصر کمال تو قری می نمایند و بسیار بعزت پیش می آیند از نتایج طبع اوست:

در قتل گیم آدمی دمن روی تو بینم یک خلق مرا بیند دمن سوی تو بینم
 بیا بیای نفسی چند شمع بالین شو کخته غمت امشب بجالت دگر است
 آتش بدلم میزند این رشک که آن شوق خفیت پس پرده و بیرون خبر اوست
 من معتکف دیر از آن گشته ام ای شیخ زان در چو منی را که برانند در اوست
 ساختم از حال دل آگاه و یا مار دوست کرده ام کاری ز نادانی که کار از دست رفت
 از شیشه فلک مطلب می که این دنی بای باده میسر بد آنهم تمام نیست

ساکن، عنایت بیگ:

اصلش از شاهجهان آباد است بعد فترات دلی از ورود احمد شاه بن زمان خان ابدالی بکهنه
 آمد و ذوق گفتن شعر بهر سانه بخدمت میرزا محمد فاخر مکن سلمه اشتر مشق سخن کرده ایشان بر عایت تخلص خود

ساکن تخلص بخشدند و سه سال بسر برده بسبت بنارس رفت و بخدمت شاه نذر علی پوینته ترک دنیای
که بداشت کرده فقر اختیار نمود چند ماه بوده بعظیم آباد پتیه مشتافت تا حال هما نخواست هنگام اقامت
گفتوا که پیش فقیر مولف می آمد با آنکه صورت هندوستانیان داشت سخن بله و مغولی میخواند، بهر حال عزیز مسکین
زنده دل است، اوداست:

نیست ما ابر الف تر نظر	بسکه قدش دلش وایم ما
ز تنهامن شستم چشم در راه نگار خود	که از عمری براه شوق دارم انتظار خود
یک قطره ز چشم ترخفتد	تا نخت دل و جگر نغفتد
من رشک بچشم خویش دارم	خواهم بچشم نظر نیفتد
بسینه دلغ نگاری که داشتم دارم	هنوز باغ و بهاری که داشتم دارم
هزار بار گریبان دریدم و از شوق	هنوز دست نگاریکه داشتم دارم
براه توئی زورش دیشتم ساکن	تو ای بمرت نظر هم نکردی

سبقت، سحر ج:

ماحب کلمات الشعر نوشته که نوبت نیست تازه فکر از عروض و قافیه و غیره فنون شعر با خبر طالع
هم دارد با فقر و میرزا بیدل مرلو طست و صاحب تلاش و طبعش مایل ترقی او راست:

الهی بر فرزند عشق شمع محفل ما را	به تعمیر دل ماصرف کن آب دگل ما را
بسکه محو سعی بجای صل بود اندیشه ام	در دیدن شد رنگ منوح قطع ریشه ام
شتم و صد خطر از خصمی خویشاوندش	دشمن خانگی شاه بود فرزندش
شب عیشم ندارد فرمتی خندیدن برقی	لفس تا میکشم بسبت شام زندگانی را
او بفکر هست و من فارغ	بند گیها خدائی دارد
هر چند که بی نصیبم از قرب حضور	هرگاه بخوانم نیم آنهم دور
از تنگی جاگر نویسد کاتب	در ذهن ردیف شعر باشد منظور

ساکن، میرزا محمد خان کشمیری:

عزیز بسبت از اهل سخن در سلک همایان نواب نجف خان معظم درین اوقات که سال هجری یک هزار و یکصد
و نود و هشت است در دهی همراه نواب موصوف بسر می برد این ابیات او از بانی میرزا قتیل سلاطین که ذکرش
می آید شنیده شد:

چهره زنت این که دیگر در هم آن سر و ناز آمد	قیامت شد مگر قایم که عمر رفته باز آمد
می آمد و بر من بتبسم نظری است	گوئی ز دل گم شده من خبری داشت
اجابت تو بر طاق محراب باش	که ما از دعا دست برداشتیم
شیخ شهر از سفر کعبه بجای نرسید	پیش ازین نیست که طی کرده بیابانی چند

(ش)

شعبیا، ملا خواناری:

از تلامذه علامی آقا حسین خواناری روح الله روح در مدسه جدید اصفهان سکونت داشت
بعلو طبع موصوف در سنه هزار و هشتاد و سه فوت کرد، اوداست:

سخن صاف دلان راه بدلهاس دارد	در شه هوا بگوش همه جا دارد
بقدر همت هر کس هنر زیاد شود	رسد چو قطره بدریا کریم زاد شود
بزن بقامت خم گشته از جوانی دم	که این کمان به هوای نفس کباد شود
رفیق تو من همت بخود نمی گیرد	یکه سوار شود دیگری پیاد شود
جان در تنم ز پر تو سیما می دیگر بسبت	رفتار من چو سایه ز بالای دیگر بسبت
با هر که حرف دوستی اظهار میکنم	خوابیده دشمنیت کبیرا میکنم

شقیع، محمد قزوینی:

خلف الصدق مولانا محمد رفیع داغظ قزوینی مغفور مذکور جوان صالح خوش طبیعت بود اوست
پیش ما کشتگان یکسان بماند خوب داشت یک روش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

بی عاملان ز قدر سرشکند بجز
باران به از گهر بود ارباب کشت را
تا بحر نیست سالک رهنما کی میشود
شلخ تابرگ وبری دارد عصا کی میشود

شوکتی، ملا محمد ابراهیم اصفهانی:

ولد پیر غیب خان عزیز، خوش سخن بود، از عراق دوبار بطوت فلندران به هندوستان آمده اول که
آمد بانواب ظفر خان آسن سر برده معاودت نمود - مرتبه دوم رسیده، برادر چپوت پسری فریفته گشته عشقنازی
آغاز کرد آخر بدست آن کافر شهید شد، اوراست:

بی سوز عشق گریه شکست آورد بدیل
آبست سنگ کوزه آتش ندیده را
دیدم از دودم و دانسته تغافل کردی
خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
ای فلک با اینهمه لطف اینقدر بیداد چیست
شمع روشن کردن و دادن بدست باد چیست
مرادی ندارم که مشکل بر آید
دل نا امید لب بی سوالم
الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن
غربتم میکشت اگر یکا شنایم کشتم
کردیم یک نگاه و تماشا تمام شد
رقیم یک سر اسرو دنیا تمام شد
خون دل در گوشه گیرهای من رنگین شود
در کنار بحر آب از چشمها شیرین شود
بر خاست بی رشک مدد دلشده جان برد
تانی بگرداد دلم راز میان برد
زباده دل با هیچ گوشه خالی نیست
کلام سنگدل این خیمه بر زمین زده است
متنازه چاه غیب آن ماهر ابیس
آن یوسف بر آمده از چاه ابیس
شع دگل و پسر دانه بلیبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم به تنهایی من کن
مگر بویا از فی تیر دوست
که بسیار با پیوستم آشناست
در عشق تو عقل و دین بوشم بردند
از دیر غسان دوش بگوشم بردند
چون راز غمت نهفتی بود بدیل
این واسطه از جهان خوشم بردند

شوکت، محمداشقی بخاری:

بسیار عالی هست، خوش طبیعت، بلند فطرت، پاکیزه فطرت است، دارشکی و آزادگی و کمال

بی تعینی داشت - خالی از حال نبود، اشعارش در نزاکت و لطافت گل سرسبز و زگلار گلزار فکر همیشه بهارش
در نصارت غیرت بهار، میرزا طاهر نصیر آبادی نوشته که او در سنه هزار و هشتاد و هشت بهرات آمده صفی قلیخان
شاملو پیکر نیکی بهرات کمال مهربانی در باره او مبذول داشت و میرزا اسعد الدین محمد اتم خیلی به تربیتش مشغول
گشته نوازش بسیار بجال آورد و شوکت تخلص بخشید، جناب شیخ محمد حوزین ر قمر زده خامه عزیزین شما نمود
که خودش از بدایت حال تقریر میکرد که پدری داشتم صراف مرا بربستان فرستاد خط و سواد می آموختم چون پس
رشد و تمیز و تکلیف رسیدم پدر در حلت کرد خواه خواه برای وجه معیشت بر سر بازار بشغل پدری مشغول
و از آن معیشتی حاصل می کردم، چون طبع موزون داشتم و کلام میزد اصایا در آن شهر رواج و شهرت یافته بود
بان اشعار فرحی و ذوقی بدل حاصل میشد، مصرعی چند با بنجار بر اقران خویش میخواندم - نازک تخلص میکردم
روزی دو سوار از یک نزد مکان مأمور من رسیده برای سخن یکدیگر استادان ایشان پای بر بساط
من نهاده از هم پاشیدند مرا در کوشش اینها سخنی بر زبان آمد، بفرب تا زیاده آنچه خواستند بر من کردند
مراد از آن بشوید جهان زمان پیاده بی زاد و راحله از بخارا بر آمده روی بخراسان نهادم چون وارد خراسان
شد میرزا سعد الدین محمد اتم وزیر خراسان که از عالی همتان و جهان مستعدان زمان بود مهربانی نموده
گاهی ب مجلس خود یار میداد هرگاه موزونی طبع او ظاهر شد میرزا بیش از بیش مورد الطاف داشته در تربیت
و تعلیم او کوشید، چون در صحبت میرزا اشعرا بسیار و مستعدان هر دیار از عراق و خراسان و شهر مقدس
مقیمای احسان و عظیمای نیشاپوری بودند - براه و رسم سخنوری آشنایم متبصر گشت و از آن وزیر و شفیر
شوکت تخلص یافت - رفته رفته از فیض تربیتش شعرش پیرایه شهرت گرفت روز بروز لطافت و سلاست
یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود، آخر بسبب نزاکت مزاج و دارشکی طبیعت و آزاده وضع از الفت اهل دل
بیزاری و ملالت نموده - نزدی خراسانی سائرین ساخته سو پای بر سینه از خراسان غزم عراق کرده باصفهان
آمد باعث این سفر آنشد که روزی میرزا آدمی بطلب او فرستاد - چون بی تعلقی دامنگیرش گشته بود در آن
وقت میل رفتن نداشت - جواب داد میرزا بیدماغ شده با حافران مجلس گفت که یاران بنیید من باشو
چند کرده ام - این سخن باور رسید این بیت بر زبان آورده همانم بطرف عراق روان شد:

منت اکسیر مار از نده زیر خاک کرد
از طلا گشتن پیشیمانیم مادر اس کنیند

باصفهان رسید در مقامی که منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی ابن سهل بن ازهر اصفهانی قدس روح العزیز

و بیرون حصار اندر بار واقع مکانی مانوس اختیار کرده چندی بصحبت نیکان و افاضل آن شهر الفت و با بعضی شعرا مودت و رغبت پیدا نمود. اکثر اوقات بعزالت در آن مقبره بسر می کرد و زنده زنده بر ریاضت و انزوا افزوده ترک صحبت و معاشرت خلق نمود و زبان تکلم کم میکشود در دوسه روز یکبار لب بلب نامی رسانیده افطار میکرد، بسیار نحیف بدن و گدازگشت همان ندر که در خراسان پوشیده بود. در مدت سی و چهار سال تبدیل نداشت و تا بعد از رحلت از بدنش بیرون کرده کفن پوشانیدند در سال هزار و یکصد و هفت و هشت بر حمت الهی پیوست در همان خطره منوره که مسکنش بود مدفون ساختند، مولف گوید که در سال ورود او بخراسان و وفاتش تعداد این قدر کمین تمکن او در ایران ظاهر نمی شود که شیخ قلمی فرمود، اغلب که سهو کتابت باشد، هم شیخ مغفوری نویسد که فقر در کودکی او را دیده است بعد از چند سال که عارف زامانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله در رحلت فرمود، متصل تربت او مدفون گردید مگر این فقیر از آن عارف زامانی ذکر احوال او شنیدم که برافت تمام یاد او می نمود و روزی فرمود که شوکتا چون باین شهر آمد با مادرش گرفت بعضی شکوک و شبهات که در خاطرش بود رفع شد، خان آرزو گوید از کلاش خانی مستفاد میگردد که بهند آمده، مولف گوید صحیح احوال همین است که بقلم آمد و مطلقا بهند نیامده است. بهر حال دیوانش مشهور و اشعارش برالسنه مهورند کور او راست :

تار از خاک دمدگشته مرگان ترا	کفن از صبح بهار است شهیدان ترا
دبشت حسن نظر کن که جسد امی بنم	همچو مرگان رخت سایه مرگان ترا
بیال نقش دگر ز درخ رنگ ترا	شراب و خن گل شد چراغ رنگ ترا
لطافت تو بجایست جملوه گاه ترا	بود حیرت بوا پرده بارگاه ترا
مسخر کرده اند اهل جنون تعلیم بامون را	سواد چشم آمو مهر باد ایست بخون را
غریب بحر و حلت جلوه کثرت نمی بیند	ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را
بخاکم ای هم چشم طبع آهسته تر بکشا	مباد از یاد مرگان تو شمع استخوان میرد
در دیر فنا با خاک یکسان بود از پستی	پی داخل شدن چون شمع در دیدم قد خود را
خرا با تست زار میشود مقصد پیر این جا	سفید آب عروس جام کن موی سفید این جا
متاع سرمه دارد کاروان ما بسکساران	جز هم از دل خود نال نتوان کشید این جا
چوستان هر طوط دیوار این دیر از می افتد	نکو روزی صورتی تا کی کشید این جا

هستی ز یک وجود بود کاینات را	باشد ز یک هو نفس اهل حیات را
مالی خود دست آن بت بدست میکشد	چون میرسد بصادق دست میکشد
باده از خود زنت و یار چشم بدوش تو شد	شد تبسم چون در رنگ لعل خاموش تو شد
از تعلق بستگی در کار پیدا میشود	چشم سوزن حلقه زنجیر حبلی میشود
دل از یاد دهنش انجمن تنگ شد مشب	که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من
آمده است از فلک روزی ما بخوان ما	ز آتش سنگ آسیا بخیه شدت نان ما
هر هم نمی گسدر رشته نظاره من	بهر خود نکند غیر یک نگاه ترا
ز سایه مرز چشم مور بست قلم	چو میکشید مصور دهان تنگ ترا
فکر خامی ز زند سر ز دل چاک مرا	بخته گرد و سخن از شعله ادر اک مرا
بسکه بی آرامی دل میرد از حباب مرا	رنگ میگردد که در کوش کند پید مرا
از آب تیغ برگ گل عیش چیده ام	صبح بهار ما کف در یای خون ماست
ترسم بیک تغافل بجای خورشید شکست	پاس دلم بداد که بسیار نازکست
کلمه روشن دلان را احتیاج فرش نیست	خانه آینه را از جوهر خود بولد یاست
چهره رنگین یار من گردد بهار از دست رفت	تا بکف ساغر گرفت لاله زار از دست رفت
حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست	چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس نیست
عاقبت بتو بلای دل غمیده ماست	آتش محل یافتن خوابیده ماست
بالسرخیه ناز تو ز بونیم چنین	ورنه مرگان تبان بخیه تابیده ماست
چه منع میکنی از بینوایی که مراست	که بادشاه ندارد گدائی که مراست
بهر گلشن که آن سرو بلند اقبال می آید	گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید
چنان ز گردش آن چشم مضطرب شتم	که رنگ می نه نگاهش بر بنم ره و اخورد
رسانیدم دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم	تهی مغزی که چون فی بدست آمد ظلم کردم
همچو گندم بعدم ز داد سفر می بندم	نان تهیه کرده خود را بکرم می بندم
از بهر قطع کردن غل حیات تو	چون آره دو نفس اندر کشاکش است

خطی که بیاقت تو نظاره پس دست گردیست که از آمدن خنده بلند است
 شهادت نامرئیا قاصد دیگر نمی خواهد بر دکتوب مارا چون دم تیغ تو برگردد
 غله ما کم از فدا کده نیست چشم غمناک چراغ خلوت ماست
 دور از چشم تو بخشاید دل از بستان مرا می نماید ترکش پر تیر ز گسردان مرا
 از غبار گرد بادم سر خمیزد بعد مرگ بسکه دارد گردن چشم تو سرگردان مرا
 غبار رنگ عاشق گردد از محبت سیه کامل طلای زعفران را جبهه بند و محکم باشد
 سواد بند را میخانه اندیشه میدانم خای پای سزایان را می بی شیشه میدانم
 دراز بیکایگی شوخی بروی آشنا بندد که از دشت بشام دیده آید خوابند
 نیست از حیرت دیدار تو چشم خالی نم اشکم چو هوا گشت نگه میگردد
 آماده فتا کند زندگی قبول دستی ز دست عشقه پیری تیارا
 فزون گشت از سواد خط ز فرغ جان را صف آن مو مثل سر شد چشم سلیمان را
 تماشا کنی کهن سال از جوان سجیده تر باشد ترا زوی نگه سنجیست عنکب چشم پیران را

شهاب، میرزا صلح :

مولدش قریه سان چهار تک من مضافات بلخ است از مستعدان روزگار و عباد پر سزگار دیار
 خود است اکثر اوقات حیات بشعر و شاعری مصروف میداشت در سنه هزار و یکصد و پنجاه و پنج در بلخ غزوة حیات
 را ببلخ رسانید در قریه شیرخان من مضافات بلخ مدفون گردید، او راست
 سر و خیزد بید مجنون لاله روی سرنگون در گلستانی که سرو قامت من گل کند

شمر لعل شیرازی اصفهانی :

حداد از پارسایان عباد و در انشاء نظم طبع و قاد داشت شیخ علی حنین دام برکات، قلمی فرمود که
 فیما بین متعال سلیقه در شعر او را کرامت نموده بود که اگر بران می گماشت یکی از سرآمد شاعر می شد لیکن بقدر
 ضرورت اوقات صرف گشت خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلا دران فتور و قصور

روانمی داشت در خلال اوقات شریفه خود بحکم طبیعت چندیتی میگفت فقریاش اطلاع یافته او را طلب کرد
 فی الواقع از نوادر روزگار یافت او اوسط عهد سلطنت شاه سلطان حسین مغفور وفات یافت او راست
 زهر دینیم آمینه و از شمع نصارت جهان یک چشم حیران در تماشاگاه دیدارت
 دل شمع حرم روشن سواد صحیفه و دیت بر من را در گجان در شکیخ زلف زنارت
 درین گلخن خلیل اندر فروز شعده رشوت درین گلشن میسای نسیم صبح بیمار است
 شمر، میرزا کاظم قلی :

از خدام مزارات سلاطین صفویه انار الله بر ما هم بلطف طبع جودت خیال و صفای ذهن انصاف
 داشت ز دانش عهد سلطنت شاه طهماسب شهید است که آخرین سلاطین صفویه است نه عصر نادر شاه
 نیز زود، او راست :

نمی خواهد دلم زخمی که با مرهم بود کار کشش من و آسایشی مدعی که از غفلت بود عذر کشش

شعف، آقا میرزا قلی :

در اوایل عمر از مولد خود که قم باشد با صفهان آمد چون خفاوت یعنی کفشگر بود در همان پیشه شاگردی
 میکرد پاره از دزد که بمکتب رفته سبق میخواند اندک سواد می روشن نمود، چون طبع موزون داشت سودای
 بشعر گفتن پیدا کرد بصحبت شعر مشغول و بشاعری مشغوف شد، یاران لطف طبیبش دریافته او را از جرگه کفشگران
 برآورده بلباس دیگر آراستند آخر از عافیت و فیض صحبت سخن آشنایان و شیوه مردمی و آرمیدگی و صوف شد
 و بشاعری معروف گشت بعد از تها عازم شهابیه عراق شد، در ایتیمان که منزل میرزا هاشم دل تخلص نموده بود در
 عین جوانی هزار و یکصد و سی و چهار از دنیا بمنزل عبقری او آورد، جناب شیخ علی حنین قلمی فرمود که او مکرر خیالات
 خود را گوش زد می نمود، خالی از اسلوبی و لطافتی نبود او راست :

بر آمد از چمن دل هزار نخل امیدم بیاد قد تو از بس الف بسته کشیدم
 گرمست ز بسکه الفت تو در آتش از محبت تو
 کردی تمهید بار قیامان کشند مرا از رخصت تو

کس راه چن نه بست اما بیرون ز نفس نمی توان رفت
 ترک هندرم گرم در هوای نجف شد شغف نه سایه گز شتم با قناب رسیدم
 آن شایه عینی که لقا بنماید باشد همه جا و هیچ جا بنماید
 یک لمعز خوشش تافت بطور شد طوری که خبر انماید

شهریار میرغازی :

از اقربای میرزا در شفق و معاشران احمد یار خان یکتاست در موضع بهره من اعمال لاهور ساکن بود
 در هزار و یکصد و سی فوت شد در سخن سنجی خصوصاً شغوی گوئی طبع درست داشت - در سبزه سیاه زلالی هفت
 شغوی بخوبی گفته و جنگ و جدل با استعمال تیغ زبان غازی و شهید گشته از شغوی مسمی بشور خون اوست :

پسح دانی چیست این شور خون این نوای تیشه ست و میتون
 چیست این شور خون سحر حلال به طاعت پیشگان بانگ بلال
 از خون دل شکنیه است این خوشتر امان را صدای پاست این
 یا صبری از درون خسته صور اسرافیل بر پاسته
 این سخن از جنس قال و قیل نیست جز صدای شهیر جبریل نیست
 پشت چشمش بود از بس خوشنما داشت مژگانش نگاهی بر قفا

جای که معشوق را عاشق در خواب دیده بیدار گشته گفته :

سر دند و نهان از دیده گشت گرد باد دشت نم گردیده گشت
 از شغوی مسمی بناله عشاق نواز است :

ای خطا بخش خطا پوش اله عفو تو شعله گنه مشت گیاه
 شعله بر قدر گیاه افسزاید عفو مقدار گناه افسزاید
 از شغوی دیگر در صفت کشتی :

مگر کشتی گران ناز پیشه ز خنجرهای مژگان کرد تیشه
 ز عاشق نیمه دل وام کردند بکا و بدید و کشتن نام کردند

هنر سدره مقصود میگردد هنر و در راه گره در رشته پیر و از بازی شد کبوتر را
 اشک خون گریه گل دامن قاتل گردد بچه امید دل شنیفته بسمل گردد
 همچو آن مهره که فرزند شود از فیض سفر هر سرشکی که دندان کو برسد دل گردد

شاعر، میر سید محمد بلگرامی :

ولد میر عبد الجلیل بلگرامی در اکثر فنون کمال ماهر و اکتساب فضایل از خدمت والد خود و میر طفیل محمد
 که ذکرش بجای خود مسطور است کرده، در هزار و یک صد و یک متولد شده، بعد استغفار پدرش از خدمت
 بخشگیری و قایع نویسی و سوانح نگاری سیستان خود بان کار منسوب گشته، شغوی مسمی بنابر دنیا در قصر سید
 علی ترمذی بلگرامی و شاه فیاض که عاشق او بود گفته است او راست :

پری روی که زلف او مرا آشفته تر دارد هزاران نکته بلر یک در موی کمر دارد
 محو گشتم چون جباب عین دریا یا قسم چشم پوشیدم ازین عالم تماشا یا قسم
 دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

شاعر، گل محمد :

نامش گل محمد و شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود، او راست :

ز صد ناوک چنان یک صید و شمشیر نگه دارد دل مارا خدا از دست آن مژگان نگه دارد
 کیسکه در پی آن طفل ماه پاره بر آید چه ممکنست که از گردش ستاره بر آید

شهرود، بالملکت :

از طایفه کایت است که قومیت از هندو در هندوستان از زمره نویسندگان چون در تصوف
 بوحدت شهود و بان مشرب قایل بود شهرود تخلص می نمود از علوم رسمی نیز بی بهره نبود، آباد و اجدادش در
 طرف بهار بوده اند، خودش در عصر محمد شاه بهی بشاه جهان آباد دلی آمده، شاگرد سراج الدین علی خان اراک
 شد، بعد انصرام کار خود بانبا نظر معاودت کرد - خان آرزو نوشته که هنوز اوایل مشق اوست، اگر روزگار

مساحت میکند بپایه اعلیٰ میرسد، اود راست :

چنین کز خم باده آمد علاجم — کجا یا فلاحون بود احتیاجم
بفرق روزگار و سخت پیری خاک پایمی — هنوز ای بخیر با بازی طفلان یا بوسی
نگهدار دشکار لاغرم ناموس صیادی — که بادست تویی از صیدگاه امروزی آبی
در دو عالم همه با آمده ایم — با که گویم چیا آمده ایم
بخودان سرکوی یاریم — که ندانیم کجا آمده ایم

شوق تنگداری :

از اشعار طایفه هندو و پسر دیوان خالصه عزالدین عالمگیر ثانی است، با شکر کمال شوق دارد،
تبع کلام اساتذہ نموده ربطی سخن پیدا کرده، تذکره الشعراء ضخیم نوشته، بلاشبهای بسیار بلند که مشکل
عقل رسا آسان بآن رسد بکار برده، خود هم اشعار بسیار گفته، بسبب آشوب و فتن دہلی حالا بسمت
صوبہ اودھ که امن اباالی انجاست آمده بسر می برد، اود راست :
بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را — نفهمیدم رشادی بسکه زود از غولشتن رفتم

(ص)

صبحی، بزم بیگ :

از کدخدایان آن مکان و تلامذہ آقا حسین خوانساری علیه الرحمة والفرحان است، بلطافت طبع
اتصاف داشت، اود راست :

ای تازہ جوان جوان شدم پیر شوی — کز قد تو ام عصای پیری دادند
ایک چونی از نفسی زنده — این همه دازہ چرا فکند
تا نفسی زنده ای هست پی — جای تو خالیست چو او ازنی

صافی، ملا کا زرونی :

از کا زرونی شیراز است بجهت بسیار ماندن در شیراز شیرازی شهرت گرفته در اصغرهان قدی

تجلیل پرداخته بهند آمد در تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی اشعارش مرقوم خان آرد و از زبانی محمد حسین ناجی
تخلص نقل کرده که ملاصافی مذکور برادر ملا فوقی شیرازی ایامیکه بهند آمد در بلده رشک بیت العمود بر پانچ
با هم ملاقی شدیم شبها با هم می نشستیم ملای مذکور یاد ولایت و زبانی آنجا میکرد و میگفت سیت خصوصاً یاد
لونی که بشکسته نویسی شهرت داشت اتفاقاً اردوی گیهان عالمگیری از آنجا بیاورد رسید ملا بریک زنی
افغان عاشق و شیفه گشت و بی ادبیم نمی توانست بود، گفتم بسیار تعریف ولایت خود میکردی حسن هندو
دیدي. ملا گفت با باز نهی ولایت بکار نمی آیند برای همین خویند که مادر و خاله این کس باشند اود راست :

عنقریب است گرش ممت پریشانی چند — ممت خاکبست بجا مانده و عصیان چند
عشق میجوی ز اهل دردمی باید شدن — روکش خود همچو رنگ زردی باید شدن
دو بچو وزیر خان گفته است :

ای خواجہ ز نخل خویش در بنجی تو — چون افغی خفته بر سر گنجی تو
خود خشک پیاده خشک هم شایست خشک — گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

صادق، آت افروشی :

از تلامذہ جامع کمالات انسانی مولانا محمد صادق اردستانیست در علم حکمت و فن شعر
بسیار ملوط و صاحب طبع، خوش مذاق، عالی ادراک بود، از اقسام شعر بختونی گوئی راغب و اغلب اشعارش
همانست تا هزار و یکصد و شصت در شهر خود در زمره اجبا انتظام داشت، اود راست :

تا بهر خورد نداشته باشم ذخیره — امروز میخورم غم فردا اگر لیستن

صانع، میر دوست محمد سیالکوٹی :

والد استاد میر محمد علی ریح تخلص مذکور عزیز اهل صاحب شعر بود، اود راست :
بپای برق نمیتوان رسیدن در حرم او — نه دور و دراز است ای کبوتر بال و پر شکن

صدراقت، محمد صادق :

برادر محمد اکرم غنیمت تخلص است که ذکرش می آید. بدقت فهم و جدت طبع اتصاف داشت

در صنایع شعری ما هر شتوی هم گفته است، در عین شباب و دماغش فغش گشته سودا بهم رسانید - اشعار بسیار که گفته بود اکثر آنرا ششست هرگاه بهوش آمد و از آن مرض شفایافت از صنایع شدن اشعار تا نصف بسیار اظهار میکرد - ادا سطر عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه فوت شد و راست :

دماغ منت پرده و بلبل کج دارم چراغی بر نمی تابد مزارم گل فشانی هم
چون کمان از خانه نتوانم برآوردن کند گوشه گیری مصلحت با قامت خم دیده ام

صدرالدین، شیخ :

عارف طریقت و کاشف بحر حقیقت بود، مردم بسیار در سلک مریدانش انتظام داشتند و از کلام حقیقت انجاش استفاده می یافتند، محاصر نادر شاه است - در اقسام شعر بر باغی گفتن مایل بود، گاهی غزلی نیز میگفت، او راست :

حقیقت را ظهوری بی عجز مانمی باشد ولی ادراک این معنی بحسب معنی گنج

صدرالدین، شیخ نیشاپوری :

طالب علمی بود، بخدمت مشایخ به سلسله قادریه اعتقاد داشت، بکثرت اختلاط میرزا عبد القادر بیدل بشاعری رغبت کرد، استعداد شعر گفتن بهم رسانید و اکثر باغی میگفت و اینهم این قسم :

صف پاکان که خاص خلق بالست از نسبت جنس بی عجز نالست
زین شرم که با سراب نهمت زده است دایم عرق جبین دریا جار لست

صانع، شیخ نظام الدین احمد بگرامی :

مرد اهل خلیق، صاحب هنر و کمال است، در فنون شعر ما هر روز با نش گفتن هر گونه اشعار خصوصاً غزل قادر، تتبع کلام اساتذده بسیار و در زبده خود هم اشعار بسیار گفته، دیوانش بنظر مولف رسیده، تلاش مضامین تازه دارد، بسبب پرگویی احياناً از جاده راه راست محاوره پایش لغزیده گویند در فن شعر خود دیالهای بلند دارد - بهر حال درین زمان که قوط الرجالست غنیمت کیست شنیدنش

نریب چهل سال رسیده و اکثر اوقات در فرخ آباد که گروهی قنوج است میسر میرسد - از واردات طبع است

تا نگردد بر معنی طاهر غم نهان ما چون شکست بگ با شندی صد افغان
یادم آمد ستاره ریزی صبح از جبین تا عرق چکید ترا

نمود خطر از حادثه خونین جگر آن را ریزن نرزد قافیه اشک آن را

نه تبسمی نه لطفی نه تکلمی نه حرفی بچسبان کنم تسلی دل بقیه خود را

نه بکعبه شمس تسلی نه بطوف و تیرگیکن بدش مگر شکست دل ناصبور ما را

تا توان کرد ز بس فرقت یاران ما برد چون اشک ز جانش مژگان ما را

بیکه رفیقم بفر دهن او صانع شد نهان غنچه صفت مگر بربان ما را

همین نه لخت جگر هم غمان گریه ماست که ناله هم سفر کاروان گریه ماست

بد هر قصه طوفان نوح گشت کهن ز بسکه در همه جا داستان گریه ماست

یکدم ز راه دانه نیا سوده ایم تا بوده ایم با تو چنین بوده ایم

این بیت که بیت شد بنام یکی از شعرا می مذکورین این نسخه بنظر رسیده و اغلب که به تحریر آمده باشد چون این عزیز در دیوان خود قلمی نمود و قلم آمده - اغلب که تواند داشت و در دیوانش چند جا چنین دیده ام

(ض)

ضمیمه، میرزا روشن ضمیر :

مرحوم میرزا ظاهر نصیر آبادی نوشته که اصل میرزا روشن ضمیر از ولایت ایران است از آنجا بهند رفت صاحب صوبه بندر سورت شد، چندگاه بان کار پرداخته معزول گشت، باز مسموع شده که بندر سورت با و دادند مولف تذکره بدرضا قلمی کرد که در عهد عالمگیر بادشاه از ملک ایران بهندوستان آمده در سلک منصب داران بادشاهی انتظام یافت - با وجودیکه از ولایت آمده بود زبان هندی را خیلی در زبده و از اساتذ فن برآمده اشعار بسیار در هندی گفته هندی تخلص که مترادف عشقی است میکرد و کلمه پارچا نام فن رقص و نغمات هندی از دوست - اگر چه زبانش بتلفظ زبان هندی خوب نیگردد - اما تلفظش بسیار نچته بود - مولف گوید میرزا می مذکور ایرانی الاصل است و سلسله نسبش

مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ کہ از کمال اصحاب و افضل خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ
 و از سجدہ اصغیا بود میرسد و نسب آن بزرگوار بحضرت امام الہام علی ابن موسی الرضا علیہ السلام منتهی
 میشود یکی از اجدادش بہند آمدہ در سلک ملازمان سلاطین تیموریہ انتظام یافتہ خودش در عہد عالمگیری
 بخدمت واقع نگاری و خوشگیری بندہ سورت ممتاز گذشتہ چند گاہ بان کار بسر کردہ در ہزار و ہفتاد و ہفت
 ہمانجا بر حمت حق پیوست دعوی و فارسی ماہر و در علم ہندی از ثقات آن فن گذرانیدہ علمای ہند و اکثر
 پشت دست و روی امید پیش اومی نہادند و در علم موسیقی بجای رسید کہ استادان ماہر بشاگردیش
 مہایات می نمودند گویند بچہ ہزار نوای تنہا این سامعہ نواز اہل صحبت گردیدہ بود و در اکثری
 ازان مقامات تصنیفات عربی و فارسی و ہندی ساخت و ما ہزاران ترنہ بانی علم بلند آوازگی
 افراخت از اشعار آن مرحومست :

بسینہ گشت نفس گیر آہ و ماند بجا ز اشک آبلہ پاشد نگاہ و ماند بجا
 شنید کہ تہی روزم بآفتاب گرخت دمازی شب من دیدماہ و ماند بجا
 ماہی دل ز طمیعین بقرار آمد باز منہج پہلو ز تلاطم بکسار آمد باز
 در وقتیکہ عالمگیر بادشاہ توفیق حفظ قرآن یافتہ مرزا این رباعی گفتہ از نظر گذرانید باوجود
 نفرت بادشاہ از شعر و شاعری ہفت ہزار و پیرہ انعام یافت :

محمد الدینی و مصطفیٰ حافظ تو صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو
 تو حامی شرع و حامی توشائع تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

ضیاء اللہ سید بگرامی :

از سادات واسطی بگرام و صاحب کمال خوش کلام و فارسی و حافظ کلام اللہ و فاضل شجیت
 پناہ بود ہموارہ بدیش و افادہ مشغول و از تلامذہ و مستفیدان میر سید محمد کاپلی علیہ الرحمۃ است کمال
 ارادت در خدمت آن بزرگوار داشت در ہزار و یکصد و سہ بیست و پنج شعبان در گذشت نظم
 نثر عربی و فارسی دارد، او راست :

قطرہ می کہ لیم بیتو چشیدن گیرد بگلونا شدہ از چشم چکیدن گیرد

طہا ہر، میرزا نصر آبادی :

مولف تذکرہ مشہور از تلامذہ آقا حسین خوانساری روح اللہ روح و صاحب کمالان فن سخن
 و از باب استعداد بود در نظم و شعر مرتبہ قہوی و در جہ علیا داشت در صنایع شعری علم مہارت از اقزان و اکفا
 می از اہانت مثنوی مصنوع در تتبع بحر حلال مولانا اہلی شیرازی و مولانا کاتبی نحوی گفتہ و تذکرہ الشعرا
 بطافت عبارات تالیف نمودہ موارد بر سر برای آن گذشتہ ام۔ قدت انشا نویسی از فصاحت عبارات
 آن پیدا است، خصوصاً جہای کہ احوال خود نوشتہ و بہ بسیاری از صاحب کمالان و سخن سخنان صحبت داشتہ
 در پیرانہ سلی از خاکدان فنا بحجت المادوی خرامید از مثنوی مذکور اوست :

از سر جان خادم حیدر شدم یک تنہ در عالم حی در شدم
 آنکہ در آگاہی او در شکست خاطر او از ہمہ رود در شدم
 بر دہ نادہاتم طی درس بود بر در او کسری و کی در سجد
 تانیم عطر زلفت بر صبا پیچیدہ است عطر در مغز غزالان خطا پیچیدہ است
 مانع آمد شدورہ از دل عاشق مجوی نقل این گنجینہ را دست قضا پیچیدہ است
 زمستی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن ز شادی دور باش و غیرت غم را تماشا کن
 ہر کردار دل ہوای آن قدر معنا نشست در صف دعوی ز خیل بیدلان بالا نشست
 آن کہ بمان خویش را سرافراز کند باید کہ بر دی سخن آواز کند
 دشنام ز مرد بہ کہ مدح از نامرد شیرت بخورد بہ کہ سگت ناز کند
 چون روح بعالم صوری آید ز آئینہ شش عنقرضش خطر می آید
 ہر چند حصار مانع دزد شود زین چار حصار دزد در می آید

طایف، محمد علی :

مولدش گل پانگان و اصلش از نجف اشرف علی صاحبہا سلام اللہ از آنجا باصفہان آمدہ
 خدمت عہد مشہور آقا حسین علامہ مغفور تحصیل علوم نمود، در شاعری سلیقہ مستقیمہ داشت، او راست
 نہ شبنمست بگلزار کامیاب شدہ ولیکہ مستبک گل عند لیب آب شدہ

گل میکند بدامن نظاره دیدنش
بالد بخویش عمر من از قد کشیدنش
زبان و دل موافق ساز همگام دعا کرد
بیک انگشت توان عقده از سر رشته واکرد
تا توانی دل با حسن کسان مایل مکن
جام جم را کاسه در یوزه سایل مکن
عشق میسازد طلال از جان غم پر در جدا
می نماید رنگ از آینه روشنگر جدا
دور باش شرم در یک پیرهن دار دماغ
چون گل رخسار و او را ز یکدیگر جدا
کرد کلفت لازم دشمنی افتاده است
هست تا آتش نمی ماند ز خاکستر جدا
بهر جا قاتش چون من دل از کف داده دارد
برنگ نقش یاد هر قدم افتاده دارد
ریشه خنجر چمن فرشت است دایم بر سر راهش
خای یار بند پیش پا افتاده دارد

طوفان، میرزا:

اصلش از مادران است نشو و نما در صفهان یافته - درین اوقات در ایران هنگامه شاعری
برپا دارد و از شرای صاحب طبع، مستعد خوش فکر عصر است - خیلی بزمه حرف می زند از ملک عراق
بمشهد مقدس ثامن النقباء اما رضا علیه التحية و التنا آمده ساکن گشته همگی اوقاتش با اختلاط مستعدان
و خوش طبعان بسر می برده این اشعار میرزا ابوالمعالی عالی تخلص که تازه از ایران وارد گشته و بعضی دیگر
از اهالی خراسان که مردمان این ملک اند بسمع رسیده بیا دگار ثبت افتاد او راست:

عفت مشکل بدل میگنجد این شکل دیگر
که با خود من بجز یکدل نمی بینم دل دیگر
بیا در صیدگاه عشق تا در هر طرف بینی
شاده قاتل دیگر فتاده بسمل دیگر
عقده مشکل من نیست بغیر از دل من
تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من
نیست ممکن که تواند ز طپیدن آمود
تا ز قاتل نخورد زخم دگر بسمل من
کاش تاثیر محبت زد و جانب می بود
تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من
خون گریه کردم از بس از جور آن جفا جو
تا کرد دست خونم خونم بگردن او

طالع، میرزا نظام الدین احمد:

برادر خرد میرزا قطب الدین بایل تخلص عزیز مستعد و خالی از کمال بود در شرب تصوف

مربوط بود صاحب کلیات الشعر انوشته که او در جمیع علوم و فنون یگانه نیست از بسکه دعوی همه دالی دارد همش
تنها بغن شاعری سرخرو نمی آید، بقدر ادب و خدمت او اخلاص و اتحاد تمامست - در زمان میمنت نشان عالمگیری
بجرعه وجود بود، او راست:

قناعت عالمی دارد خدا را پایدار کنش
ز طفلی رم نمودی سر شیه تا کجا کردی

بر سر شورش میا در خاطر پر شور را
نیست آسان د کردن خا از نور را
وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیتن
کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را
پسج دل از تیغ او بی ریش نیست
آب در جریان بدست خویش نیست

طالع، میرزا سید عبد العلی:

اصلش از سبزواری و تولد خودش در دهلی افتاد و همانجا نشو و نما کرده با شاعری عصر چون حکیم
الملک شیخ حسین شهرت و میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضا میمن مربوط و با هم مشهور مدتها بر فاقست عیال
بکرهان الملک سعادت خان مرحوم کرده در ملازمت نواب عالی جناب مرحوم بسمت اوده که نظامت بود
رفته اواخر عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه فوت کرد خلایش بیام زد که عزیز کسی بود، در
فن شعر شاگرد عم خود میر سید محمد ثاقب که ذکرش گزشت، او راست:

دست شستم ز تن خاکی خویش
این تیمم بوضو میماند
حرف بیجای عزیزان کی برد از جام را
می نماید اندکی این خود نمایه را
در عشق ملار ما بدست دگر نیست
باغیم و بهار ما بدست دگر نیست
در کار که وجود چون کاغذ باد
سر رشته کار ما بدست دگر نیست

طبیعت، شیخ سیف الدین محمد:

از اعیان مشایخ سرکار الوردین مضافات اکبر آباد است که جایست معروف در میوات

تحصیل علوم متداوله از میر عبد الجلیل بنگرامی و دیگر فضلاء نامی کرده، در نظم عربی و فارسی مهارت پیدا کرد، تذکره الاولیاء و تذکره الشعراء تالیف نمود. در سال ۱۳۰۰ هجری هزار و یکصد و چهل و هفت در آباد قار گذشته با مولف تذکره بدیع الملاحات کرد. چند گاه با هم با احتلاط پرداخته اند و او را:

چونک از سبز پوشیه های خود فکر دخل دادم
بنا بر حال جان و شیشه می در بغل دادم

اشعاریه : شعرا

(الف ممدوده)

آثم ۱۶	القبا ۲۱	(ج)	(خ)
آذر ۴	الهی ۶	جامع ۴۳	خادم ۵۸
آرام ۲۸	انانت ۲۸	جناب ۴۴	خانج ۵۸
آرزو ۱۳	اتحالی ۱۰	جنون ۴۳	خرد ۵۹
آزاد بگرامی ۱۸	انسان ۲۲	جودت ۴۲	خسرو ۵۸
آزاد کشمیری ۱۸	اودان ۲۴	جویا اوزنگ آبادی ۴۳	خلیل ۵۶
آزاد گجرانی ۱۸	ایجاد ۲۲	جویا کشمیری ۴۱	خوشترا ۵۷
آشنا ۱۲	ایجاد سرندی ۱۱	(ح)	خوشگو ۵۹
آشوب ۴	ایما ۵۰	حاجب ۵۲	خیال ۵۶
آگاه ۴	(ب)	حاکم ۵۱	(د)
(الف)	باقر ۳۴	حجاب ۴۸	دانا ۶۲
ابراهیم ۶	برهان ۳۳	حسام ۴۸	داؤد ۶۰
اجل ۲۹	برهن ۳۰	حسرت سندیلوی ۵۰	درد ۶۳
احسن ۱۳	بنجبر ۳۲	حسرت شهدی ۴۷	دل ۶۳
احسنی ۱۲	بیدل ۳۲	حسن (میرزا) ۴۶	دیوانه ۶۴
احمدی ۲۲	بیکس ۳۴	حسن (خان) ۴۹	(ذ)
اخلاص ۲۹	بینا ۳۳	حسن دپلوی ۵۴	ذبیح ۶۵
ارجمند ۱۷	(پ)	حسین ۴۸	ذہین ۶۵
ازل ۸	پیام ۳۵	حشمت ۴۶	(س)
اشتیاق ۲۲	(ت)	حضرت ۵۰	راخ ۶۸
اشرف ۲۵	تحسین ۳۸	حضور ۴۵	راضی ۷۶
اصیل ۹	ترکسان ۳۷	حفوری ۵۵	راغب ۷۹
اظہر ۲۴	تسلیم ۳۹	حق ۴۹	رافع کشمیری ۶۸
اعلیٰ ۲۷	تعظیم ۳۸	حقیر ۵۳	رافع سیدانی ۶۷
افصح ۲۳	تقی ۳۹	حلیم ۵۳	راہب ۷۳
اکرم ۱۲	تلاش ۳۸	حیا ۵۵	راخ ۷۰
اکسیر ۳	(ث)	حیانی ۴۹	رسائی ۷۶
اکمل ۲۴	ثبات ۳۹	حیران ۴۵	رضا سندی ۷۶
الفت ۲۱	شنا ۴۱		رفنا کشمیری ۷۲
الفتی ۲۶			

صحت نامه تذکره بار معانی

صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱۱ / ۱۸	بار	بار
۱۲ / ۱۴	دوی	دوی
۱۳ / ۲۰	تر	تر
۱۴ / ۱۲	شیخ	شیخ
۲۳ /	معانی	معانی
۱۵ / ۳	اختصار	اختصار
۱۵ /	جالش	جالش
۲۰ /	گزارد	گزارد
۲۰ /	بسیب موسم	بسیب موسم
۲۰ /	لاکزار	لاکزار
۱۴ / ۱۴	بندری	بندری
۱۴ / ۱۶	بی	بی
۱۹ / ۱۶	درشیش	درشیش
۱۴ / ۱۸	حال	حال
۱۵ / ۱۹	یک	یک
۱۸ / ۱۹	مولف	مولف
۱۹ / ۱۹	آن	آن
۲۳ / ۱۹	کرد	کرد
۱ / ۲۰	خون	خون
۱۲ / ۲۰	بی پرده اول کرد	بی پرده اول کرد
۴ / ۲۱	غنی و دل	غنی و دل
۸ / ۲۱	از شیش	از شیش
۳ / ۲۳	دیده	دیده
۱۳ / ۲۴	بسکون	بسکون
۲۱ / ۲۵	رخمی	رخمی
۶ / ۲۶	ذکرش	ذکرش
۴ / ۲۶	ایام کسب	ایام کسب
۲۰ / ۲۶	داره	داره
۱۳ / ۲۶	حیرت	حیرت
۲۰ / ۲۶	دین	دین
۲۱ / ۲۶	بس	بس
۸ / ۲۹	این	این
۱۸ / ۳۰	باما	باما

صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱۲ / ۱	انگلیون	انگلیون
۱۱ / ۲	دانش	دانش
۱۲ /	سر و سرور	سر و سرور
۱۵ /	بر جلوه	بر جلوه
۲۳ /	سموات	سموات
۲۳ /	ستایش	ستایش
۸ / ۳	مهر مهر - دینیت	مهر مهر - دینیت
۱۶ /	آ	آ
۶ / ۳	ایرانیان	ایرانیان
۱۴ /	بزم	بزم
۱۸ /	گزار اعتماد	گزار اعتماد
۱۲ / ۵	آواره	آواره
۱۶ /	بالدار	بالدار
۲۰ /	نادوانست	نادوانست
۶-۲ / ۶	است - باد و مفعول - فضل	است - باد و مفعول - فضل
۸ /	گنیزد	گنیزد
۱۱ /	آتش	آتش
۲۶ /	رای	رای
۱۳ / ۴	بمشکی	بمشکی
۱۴ /	ادایل ادایل	ادایل ادایل
۱۹ /	نظرات	نظرات
۲۰ /	بست	بست
۳ / ۸	منوفی	منوفی
۴ /	سی	سی
۹ /	بگذازد	بگذازد
۴ / ۹	جهان	جهان
۱۸ /	درویشیت	درویشیت
۲۰ /	بصحت	بصحت
۲۱ /	۱۱۶۳	۱۱۶۳
۲ / ۱۱	بقصه	بقصه
۱۰ /	باب	باب
۱۶ /	عشق	عشق

صفحه	مصحح	شریف	سامی	رضا گیلانی
۱۱۸	مصدق	۱۱۴	۱۰۸	۵۵
۱۱۹	مصدق	۱۰۹	۱۰۸	۶۶
۱۲۰	مصدق	۱۱۵	۱۰۶	۷۲
۱۲۰	مصدق	۱۰۹	۱۰۳	۷۷
(ض)		۱۱۸	۱۰۰	۷۹
ضمیر	۱۲۱	۱۱۰	۱۰۴	(ض)
عنایه الله	۱۲۲	۱۱۰	۱۰۳	۸۰
(ط)		۱۱۴	۸۳	۸۰
طالع	۱۲۴	۱۱۴	۸۲	(ض)
طالع سبز داری	۱۲۵	۱۱۶	۸۲	۱۰۳
طاهر	۱۲۳	(ض)	۸۰	ساکن دلی
طایف	۱۲۳	۱۱۹	(ض)	۱۰۹
طبیعت	۱۲۵	۱۱۸	۱۱۴	۱۰۲
طوفان	۱۲۴	۱۳۰	۱۱۴	۸۸
		۱۱۹	۱۱۵	سامی

صفحه/سطر	غلط	صحیح	صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱۸/۳۱	نکر	نکر	۱۳/۴۸	نوشته - باطل دوتا	نوشته - اورا
۱۹/۳۱	زی	دی		اوراست	
۴/۳۲	دل و رخ	دل در رخ	۱۴/۴۸	مرحوم و در سلک	مرحوم انعام پیرا
۸/۳۳	خوش تیر	خونریز		اولاد شیخ کمال الدین	
۲۰/۳۳	گویی	کردی		همیشه زاده شیخ نصیر الدین	
۱/۳۵	بانکه؛ دارد	بانکه؛ داد		چراغ دبی و انظرف	
۲/۳۵	کادش	کارش		مادر بشرف سیادت	
۲/۳۵	معاتب	معایب		ممتاز و در سلک	
۵/۳۵	رساند	رساند	۱۴/۴۸	منظم	منظم
۸/۳۶	استاد	استاد	۱۳/۴۹	ملازمن	ملازمن
۲۳/۳۶	ولی	ولی	۱۶/۴۹	جزی	چیزی
۱/۳۷	کیز	کر	۲۰/۴۹	کرو	کروبی
۱۰/۳۷	صفیات؛ متجلی	صفای؛ متجلی	۱/۵۰	مصنف... مجلس	مصنف... مجلس
۴/۳۸	آتش	آتش	۱۱/۵۰	چشمی	چشم
۱۳/۳۸	مافلی	مافلی	۱۴/۵۰	بمفاصله؛ کرده	بمفاصله؛ کرده
۱۴/۳۸	بی	بی	۱۹/۵۰	دارد	داد
۱۹/۳۸	کر این	که عبادت این	۲/۵۱	اورنگ دوری	اوزبک دورن
۱/۳۹	نظام	انتظام	۹/۵۱	بوطن	بوطن مالوف
۱۲/۳۹	شاه شاه	شاه	۱۳/۵۳	کشاده	کشاد
۱۳/۳۹	اخلاق	باخلاق	۲/۵۴	باصدق	ماصدق
۱۶/۳۹	مختص	مختص	۸/۵۴	سخنی	سخن
۸/۴۰	برخاستن	برخاستی	۹-۸/۵۴	خودم؛ استاد	خوداکنام
۹/۴۰	کنم	کند	۱۶/۵۴	بشاهجهان	از شاهجهان آباد
۱۹/۴۰	خولیت	خولیت	۲۰/۵۴	بدین گاه	بیتنگ
۱۵/۴۱	شد	شد	۸/۵۵	کریم بخش	کریم بخش
۱۴/۴۲	نفسر مسور	نفسر مسور	۱۵/۵۵	چواری؛ داخوت	چواری؛ داشو
۲/۴۴			۱۳/۵۶	کو	کو
			۱۹/۵۶	الرحمة	الرحمة
			۲۰/۵۶	استعداد	استفاده
۵/۴۳	همردان	همردان	۲۰/۵۷	بر زبان	بر زبان
۱۵/۴۳	زدوری	زدوری	۲/۵۸	مکن	سکنا
۱/۴۸	بور	مذکور	۹/۵۸	محب	محتشم

صفحه/سطر	غلط	صحیح	صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱۰/۵۸	فارس	فارس	۳/۶۹	نصیر آبادی	نصیر آبادی
۱۱/۵۸	مست با	مست با	۱۳/۶۹	میج	میج است
۱۱/۵۹	ادایل	ادایل	۱۶/۶۹	این	آن
۱۲/۵۹	فطرات	فطرات	۲۰/۶۹	باغ	بال
۱/۶۰	آشناست	آشناست	۲۱/۶۹	یاد	یاد
			۲۳/۶۹	دیگر؛ بیان	دیگر؛ بیال
			۱/۷۰	زااضراب	زااضراب
			۲/۷۰	خیال	جهین
			۳/۷۰	پا	یاد
			۶/۷۰	ولی	ولی
۲/۷۱	نامیست	نامیست	۹/۷۰	از سادات	خلف الصلوات میر دوست محمد از سادات
۹/۷۱	سر بر آورد	سر تعجیب بر آورد	۱۰/۷۰	تاشاه	پاشاه
۱۶/۷۱	از	از	۱۱/۷۰	دار	درد
۲/۷۲	سلطان	شاه سلطان	۲۱/۷۰	شعبان	شهباز
۱۲/۷۲	نویسی	نویسی	۲/۷۱	گرد؛ رسوایی	گرد؛ رسوای
۱۳/۷۲	کشان	کشان	۱۵/۷۱	برو	برد
۲/۷۳	از تیمان	ارتیمان	۶/۷۲	هر	بر
۳/۷۳	متجلی	متجلی	۲/۷۳	رفیع	رفیع نامی نیست
۴/۷۳	ازلی	ازلی	۴/۷۳	اصفهان بود	اصفهان بود و سال خوش
۱۳/۷۳	تیار	تیار		اصفهان بود	بقول پیش مرزا علی رضا
۱۴/۷۳	بر آورد	بر آورد			که دارد و نبرد بود در سبزوار
۲/۷۴	بجید	بجید			و صد و شصت و شش
۲۲/۷۴	بلکه	بلکه			بود میر سید علی مشتاق
۱/۷۵	عمرنا	عمرنا			تخلص اصفهانی تارخ
۱۴/۷۵	مردیست	مردیست			و ملتش گفتم که نامه تارخ
۱۰/۷۶	منفرد	منفرد			ایست "راپ صد جیف"
۱/۷۷	کرشورانه علی	رضایی پیشتر از نعلی			کز جهان رفت "مذلتش"
۱/۷۷	مهرع	مالک مهرع			در گوشتان آب بحالست
۱۳/۷۷	بند	بند			که کماله اسد آباد واقع است -
۱۳/۷۷	دار	دار	۱۴/۷۳	باسیران	باسیران
۱۵/۷۷	پرکار	پرکار	۱۸/۷۳	زر	زر
۲۲/۷۷	نیکم	نیکم	۱۲/۷۴	هم	همه
۱/۷۸	دایه ای	دایه ای	۱۳/۷۴	پرواز	پرواز
۸/۷۸	زلبس	زلبس	۱۵/۷۴	سراخ	سراخی
۱۹/۷۸	متجلی	متجلی	۹/۷۵	خال	و زخال
۱۹/۷۸	در ملازمان	علی در ملازمان			



صفحه / سطر	کشته	صلح	صفحه / سطر	کشته	صلح
۲۰/۹۶	اصالت یانیا	اصالت یانیا	۲۰/۹۶	اصالت یانیا	اصالت یانیا
۳/۹۷	خاک با	خاک با	۳/۹۷	خاک با	خاک با
۶/۹۸	زین الدین	زین الدین علی	۶/۹۸	زین الدین	زین الدین علی
۱۸/۹۹	معنی	معنا	۱۸/۹۹	معنی	معنا
۵/۱۰۰	چاراست	چاراست بهمانجا تشریف دارند	۵/۱۰۰	چاراست	چاراست بهمانجا تشریف دارند
۶/۱۰۰	وقت	وقت	۶/۱۰۰	وقت	وقت
۱۸/۱۰۱	بروی	بروی	۱۸/۱۰۱	بروی	بروی
۳/۱۰۲	از نرسد	از نرسد	۳/۱۰۲	از نرسد	از نرسد
۵/۱۰۳	برمی	برمی	۵/۱۰۳	برمی	برمی
۱۵/۱۰۴	نظرات	نظرات	۱۵/۱۰۴	نظرات	نظرات
۳/۱۰۵	جدوا	جدوا	۳/۱۰۵	جدوا	جدوا
۱۱/۱۰۶	صاحب	صاحب	۱۱/۱۰۶	صاحب	صاحب
۱۵/۱۰۷	لهوایش	لهوایش	۱۵/۱۰۷	لهوایش	لهوایش
۱۳/۱۰۸	اگر از	اگر از	۱۳/۱۰۸	اگر از	اگر از
۲۳/۱۰۹	مغفار	مغفار	۲۳/۱۰۹	مغفار	مغفار
۱۲/۱۱۰	امفیان	امفیان	۱۲/۱۱۰	امفیان	امفیان
۱۳/۱۱۱	مستعیش	مستعیش	۱۳/۱۱۱	مستعیش	مستعیش
۱۴/۱۱۲	بقاضی	بقاضی	۱۴/۱۱۲	بقاضی	بقاضی
۱۵/۱۱۳	بچند	بچند واسطه	۱۵/۱۱۳	بچند	بچند واسطه
۲/۱۱۴	باد	باد	۲/۱۱۴	باد	باد
۱۱/۱۱۵	کشد	کشد	۱۱/۱۱۵	کشد	کشد
۱۸/۱۱۶	پیش	پیش	۱۸/۱۱۶	پیش	پیش
۱/۱۱۷	باد	باد	۱/۱۱۷	باد	باد
۳/۱۱۸	مزار	مزار	۳/۱۱۸	مزار	مزار
۸/۱۱۹	می	می	۸/۱۱۹	می	می
۱۵/۱۲۰	ما	ما	۱۵/۱۲۰	ما	ما
۲/۱۲۱	مستی	مستی	۲/۱۲۱	مستی	مستی
۲۰/۱۲۲	بی	بی	۲۰/۱۲۲	بی	بی
۱۶/۱۲۳	بر	بر	۱۶/۱۲۳	بر	بر
۲/۱۲۴	جوالا	جوالا	۲/۱۲۴	جوالا	جوالا
۱۶/۱۲۵	در اجزاء	در اجزاء	۱۶/۱۲۵	در اجزاء	در اجزاء
۵/۱۲۶	بلاغتی	بلاغتی	۵/۱۲۶	بلاغتی	بلاغتی
۲۳/۱۲۷	کمن	کمن	۲۳/۱۲۷	کمن	کمن
۱/۱۲۸	گلبار	گلبار	۱/۱۲۸	گلبار	گلبار
۱۶/۱۲۹	میدارد	میدارد	۱۶/۱۲۹	میدارد	میدارد
۲۰/۱۳۰	دور	دور	۲۰/۱۳۰	دور	دور
۶/۱۳۱	بهر	بهر	۶/۱۳۱	بهر	بهر
۲/۱۳۲	بهر	بهر	۲/۱۳۲	بهر	بهر

B A G H - E - M A A N I

***Tazkirah* of Persian Poets of 12th Century A.H.**

by

NAQSH ALI

(d. after 1174 A.H.)

**Khuda Bakhsh Oriental Public Library,
Patna.**